

امام محمد باقر علیه السلام

۵۲۴

ذریات طاقت کز دست خویش سود خویش را بزین و کمال با تقصان مبدل نمایند و بهین سبب
جنارت و خسران سرای جاویدان نیز دچار شوند

ذکر مقتل شوذب خارجی که در زمان عمر بن عبدالعزیز بن مروان
خروج کرده بود

مقتل شوذب
خارجی

ازین پیش بخروج شوذب خارجی و مراد عمر بن عبدالعزیز با و برای مشافرت با او اشارت رفت چون
عمر بن عبدالعزیز ازین سرای روی پرداخت عبدالحمید بن عبدالرحمن بن زید بن الخطاب که این هنگام
امیر کوفه بود دوست بمیداشت که در خدمت زید بن عبدالملک مقام و منزلتی خاص یابد ما جریم محمد بن جریر
کتوب کرد و او را بنا بر ذلت شوذب که بطعام نام داشت فرمان داد و هنوز آن دوتن رسولان شوذب که در گاه
عمر فرستاده بود چنانکه ازین پیش مذکور گردیده مراجعت نموده بودند و از موت عمر گاهی نرسیده بود چون
محمد بن جریر با اینک بخت تیز چنگ یافت شوذب بدو پیام کرد که این عجله و شتاب قبل از انقضای وقت
گردد آن است که با هم میآید بنامیم که تا مراجعت رسولان در کتب نمازیم محمد در پاسخ ایشان پیام کرد که ما را و سوره
آن نیست که شمارا بر اینحال بجای بگذاریم خوارج گفتند ازین کردار و رفتار ایشان یقین می یابند که آنقدر صالح
یعنی عمر بن عبدالعزیز به یکجهان روی نموده است پس ایشان نیز آماده جنگ شدند و کار قتال بسیار شدند
و تنی چند از خوارج و جمعی کثیر از مردم کوفه طعمه شمشیر شدند و اهل کوفه فرار کردند و ایام محمد بن جریر را زخمی برسد پس
بکوفه آمدند و جماعت خوارج از دنبال ایشان تاخند و دیگر باره بکنان خود باز شتافتند و شوذب با نسطار
آمدن که بجانب عمر رسید داشته بود و پس هر دو تن میآمدند و از مرکز عمر به و خبر دادند چون خبر انذار محمد بن
بر ریای زید بن عبدالملک بشیند تیمم بن حباب را با دو هزار و بروایتی دو هزاره هزاره سوار بقافت آنجا رفت روان
چون تیمم با خوارج روی در روی شدند و قتالی در میان گرفت تیمم منهدم گشت و بروایت ابن ابی شریم با خوارج
پیام کرد که زید بن عبدالملک را با ایشان نه آن معاشرت خواهد بود که عمر معمول میداشت چون خوارج این
سخن بشیند تیمم و زید را لعنت کردند و او را و اصحابش را بجنگش و هر کس نجات یافت کوفه شتافت و بعضی
از ایشان به گاه زید شد چون زید این حال به یه بنجد بن الحکم الازدی را با جاعی بمقتات ایشان بیاعت
داد پس فریقین قتالی سخت به اند و جماعت خوارج پای مردانگی استوار ساختند و بنجد بن الحکم را بگشتند
و اصحابش فرار کردند چون این خبر بعضی زید رسید شجاع بن وداع را با ده هزار تن به نفع و قتل ایشان روان
داشت و یکباره آتش حرب زبانه زدند گرفته و طیران کاگردان چون شعله آریسکار نمودند خوارج چون
که چهاره نشکان دریا بار تاخند و همی خاک بانون برآهشتند و شجاع را در میدان شجاعت بگشتند و اصحابش
نیز منهدم ساختند از خوارج نیز تنی چند بقتل رسیدند از جمله به به پسر قم شوذب خارجی نیز شربت مرگ نوشید
و ایوب بن خولی این شعر در مرثیه ایشان بگفت

ای صفا اول
مطرف مرین

جلد اول از کتاب احوال

بسم غفران
بسم غفران غفران

مجموعه کتب
کتابخانه از کفر و
منسوب است
کتاب معین
وزن فلس
شیر برنده است

بَرَكْنَا بِمَا فِي الْعِبَارِ مَلَقْنَا
وَقَدْ آسَلْتَ قَتِيرَ نَمِيمًا وَمَالِكًا
وَأَقْبَلْتَ مِنْ حِرَانَ بِحِيلٍ رَابِعَةً
فِيَاهُذِبُ لِلْمَهْجَاءِ وَيَاهُذِبُ لِلنَّجَا
وَيَاهُذِبُ كَمْ مِنْ مُلْجَمٍ قَدْ آجَبْتَهُ
وَكَانَ أَبُو شَيْبَانَ خَيْرَ مَقَاتِلِ
فَقَاذِرًا لَاقَى اللَّهَ فِي الْخَيْرِ كُلِّهِ
تُرْقَدُ مِنْ دُنْيَاهُ ذِرْعًا وَمَغْفَرًا
وَأَجْرٌ مَجْبُوكِ الشَّرَاءِ كَأَنَّه
تَبَكَّى عَلَيْهِ عَرِينُهُ وَقَرَابِنُهُ
كَأَسَلَمَ الشَّجَاعَ آمِينَ أَقَارِبُهُ
بِقَالِبِ أَمْرِ اللَّهِ وَاللَّهُ غَالِبُهُ
وَيَاهُذِبُ لِلنَّصِيمِ الْأَلَدِيِّ حَارِبُهُ
وَقَدْ آسَلْتَهُ لِلزَّمَانِ حَوَالِبُهُ
يَرْجَى وَيَخْشَى حَرِيرَهُ مِنْ بَحَارِبُهُ
وَجَدَّ بِهِ بِالسَّيْفِ فِي اللَّهِ صَارِبُهُ
وَعَضْبًا حَسَامًا لَمْ يَخْنَعْ مَضَارِبُهُ
إِذَا تَقَطَّصَ وَاقِيَ الرَّبِّ حُجْنِ مَخَالِبُهُ

با جمله عوارض با هر کس بدیشان نامور شد پر فاشگر شده و منصوره منظر گردیدند و با آسمان در مکان خویش خایند
تا گاهی که ستم بن عبد الملک بگوز اندر شد مردم که از جلالت و شجاعت شویب و اصحاب او بدو استقامت
کردند و او را از وی هم بیسدادند ستم فرمان کرد تا سعید بن عمرو اشعری باده هزار از مردم کارزار بدو راه گیرند
و سعید نبرده سواری دیر و خنجر کرداری شیرگیر بود و آنوقت شویب در مکان خویش جای داشت چون
آن مردم کارزار و نبرده سواران عرصه پیکار باید بدانت ایان بر آنان باشند و کار دیگر کون است پس
بایران خویش خطاب کرده و گفت هر کس با بادت شهادت است همانا ایند و لت بدو روی کرده و هر کس از آن
دنیا و زندگ دنیا با بیاید است از آن بر شوید چون عوارض این نشان بشیند دل بر شهادت بر نهادند
و با دلی سخت و آشنکی استوار نیام تیغها در هم سنگتند و یکباره آماده میدان و نبرد گردان و ترک جان بدو
روان شدند و چون نمکی بر آهنک و پکنی شیر چنگ کار جنگ با خسته و حمله از پس حمله بیاد در دند و مردانه کوشیدند
چند آنکه گرتی چند سعید و اصحابش را پان ساختند سعید سخت ترسید و از لباس فار و فضیحت بیناک شد
و بایانش را بگوشش برگرفت و گفت پر شمارا مباد این اندک مردم زبون گشتند که اینکه از ایشان فرار گیرند
و هر روز چون دیگر روزان و هر وقت چون دیگر اوقات بی همه فار و تنگ تن پوشید چون اصحاب او این
خطاب با عتاب و کلمات غیرت انجیز بشینند آتش غیرت از درون ایشان زبانه بر کشید و خون عصیت
در عروق ایشان بر دودید و عملهای متواتر کردند و سخت کوشیدند و جنگی که زبان بیایان بردند و زمین را
از خون لعلگون ساقند و شویب و اصحابش را کشتند و از قتل ایشان بر آسودند

و ذکر مرگ محمد بن مروان بن اسحاق در سال یکصد و چهارم هجری
صلی الله علیه و آله وسلم

مرگ محمد بن مروان

سالم محمد یحییٰ علیہ السلام

در ایامی که بن مروان بن اکرم برادر عبدالملک بن بکر جهان روی نهاد در وقت جزیره و ارضیه و آذربایجان که ۵۲۵
 فرمان کشته شد از بنز و خرم و اهل ارضیه فرود کرد مردی شجاع و دلیر و نیرومند و با تدبیر بود از بنزوی عبدالملک با وی
 صد می بود و این حال در کتبین خاطرش مستور بود تا کار کت بعدی است کت و امور مملکت بنظام افتاد این وقت آنچه در
 باطن داشت ظاهر ساخت و محمد ساقه سفرا ریشته شد و چون با عبدالملک در دعای نمود عبدالملک از سبب سیر او برپا
 محمد این شد در جواب بخواند

وَأَنْتَ لَا تَرَى طَرْدَ الْبَعْرِ
 كَالصَّاقِي بِه بَعْضُ الصَّوَانِ
 فَلَوْ كُنَّا بِسِرِّ لَيْلٍ جَمِيعًا
 جَرَبِقَ وَأَنْتَ مَضْطَرِبُ الْعَنَانِ

و این شعر از آن بود که در قمار با بنهار تو و کینه نهفته تو مرا با بنکار باز می آید و چون عبدالملک این سخن بشنید گفت سو کند
 میدهم تو را که هم در این مقام اقامت جوی سو کند با خدای هرگز از من چیزی کرده و شکری و آنچه پسند ماری میشود
 و با وی بصلح و صفای پرداخت و چون دید بن عبدالملک محمد بن مروان را مازول ساخت و است تا کسی را در مقام
 جای دهد جز ستم بن عبدالملک هیچکس شایسته نبود

دفاع از بن مروان
 در بصره
 ۱۱۱

ذکر در آمدن یزید بن مطلب در بصره و خلع نمودن او یزید بن

عبدالملک بن مروان او چلوکی آن

چنانکه در ذیل احوال عمر بن عبدالعزیز اشارت رفت یزید بن مطلب در زمان بیماری و مرض موت
 عمر اندک آن او فرار کرده و چون عمر بیکر جهان راه سپرد یزید بن عبدالملک بر منده خلافت مستقر شد هیچ استی
 خرق و خلع یزید بن مطلب نداشت و بعد از محمد بن عبدالرحمن و عدی بن ارطاة هر دو تن بر تخت نشاند
 که در کار یزید بیدار و هشیار از کیدت او پر هیر کار باشند و هم فرار او را از بس عمرایشان باز نمود و عدی بن
 ارطاة مانده آن کرد تا هر کس از آل مطلب را در بصره بخورد یا خود در و چون این فرمان بعد می رسید
 منقل و حبیب و مروان و برادران یزید بن مطلب با هر کس ایشان بسته بود یا خود و در بنده و زندان
 محبوس داشت آنجا و جانب ماه گرفت و همی برفت تا در قطیفان که در یک منزلی کوفه است فرود آمد و عبدالملک
 لشکری با بسواری هشام بن مساق عامری از بنی لوی ایشان برانخت و ششم و شکر بیان راه سپرد
 تا بعد از فرود آمدن و یزید نیز بر ایشان نزدیک شد لکن بروی روی نخورد و یزید جانب بصره گرفت
 و چنان بود که عدی بن ارطاة و ابی بصرة اهل بصره را فراهم ساخته و خندقی بر آورده بود و مغیره بن
 عبدالمنه بن ابی عقیل را بر لشکر بصره برگزید بود و از آن سوی یزید با اصحاب خویش بیاید و برادرش
 محمد بن مطلب با جمعی از یاران و کسان و مرالی خویش با وی ملاقات نمود در تاریخ طبری مسطور است
 که چون یزید بن مطلب در قطیفان فرود شد یزید بن عبدالملک با میر کوفه عبدالملک نامه کرد و هشام بن

یزید بن مروان
 از بصره
 ۱۱۱

ساقه

جلد اول از کتاب احوال

مساقی را با گروهی از مردمان کوفه بفرستاد و گفت بگریزید بن مصلب از غنیمت که در کوفه و غنیمت که در شام گفت
 نیزه را سیر نزد تو آورم یا بر شش بر گیرم عبدالحمید گفت هر چه توانی چنان کن شام را با بر گرفت و بعد غنیمت از راه
 و نیزه همانا عت از غنیمت گذشته و روی بصره نهاد و بود لکن در میان ایشان مساقی بسیار نبود و شام و باران
 آن زهره بود که بسوی نیزه روی نهند پس نیزه بر رفت و بصره شد و امیر بصره عدی بن ارطاة در کوفه بصره
 بر آورد این امیر میکویه عدی بن ارطاة بر مرضی از اخص بصره مردی را روان داشت سفیر بن زیاد بن عمرو
 اعلی را بر مردم از د و محرز بن حمران التمدیر را بر جنس تمیم و سفیر بن شیبان بن مالک بن صعیر را بر جنس بکر و مالک بن
 سفیر بن جاره و در امیر عبد القیس و عبد الله بن عبد الله بن عامر را بر اهل عالیه مقرر داشت و این مستران
 قبایل را بفرمود تا آماده پیکار باشند و بروایت ظیری عبد الملک از زندان بعدی پیام فرستاد که پسر من حمید را
 بجای من بنشان تا من بشوم و چنان کنم که نیزه از بصره برود و بنا حیه فارس شود و خود از نیزه بدین ملک
 زنده خواهد بود مدعی اجابت نکرد و از آن طرف نیزه آمد و بهیچ فیض از حیلها و قبیلها گذشت جز آنکه
 از وی بر کنار شدند و او را بر آه خود گذاشتند و سفیر بن عبد الله التقفی با گروهی بجزارت نیزه روی رساند
 محمد بن مصلب بروی حمله کرده او را بهزیمت داد و نیزه بصره اندر شد که برادران و اهل بیت من بمن باز فرست
 و من با تو صلح کنم و عهد بنامم و بصره را با تو گذارم تا از نیزه بن عبد الملک زنده است تا منم عدی پذیرفتار شد پس
 حمید بن عبد الملک بن مصلب را برای اخذ زینهار بدرگاه نیزه بن عبد الملک فرستاد و نیزه بن عبد الملک خالد
 قسری و عمر بن نیزه حکمی را با حمید به نیزه فرستاد و او را دانی او را زینهار داد و از آن طرف نیزه بن مصلب
 میشد و در هم دو نیار میخواست چون درم و دنیا زنده است پارهای نزد و سیم از مسجد است و مردم سپاه
 میداد از نیروی دل مردمان بدو شده و همی روی به و کرده و گروهی از بنی تمیم و بنی قیس و ربه سبجانب او
 پیوستند لکن از سپاهیان عدی هر کس در طلب روزی بدو میشد جز درم میداد و میگفت برای من حلال
 میت که بدون فرمان نیزه در همی بجسی و هم شای این بسلع بگذرانند تا از وی فرمان رسد و فرزدق این شعر در منتهی گوید

أَطْنُ رِجَالِ الدِّرْهِينِ نَعُوذُهُمْ إِلَى الْمَوْتِ أَجَالَ لِحْمِهِ وَمَصَارِعُ
 وَالْكَبْهَمِ مَنْ قَرَفِي قَعْرٍ بَيْتِهِ وَأَيْقَنَنَّ أَنَّ الْمَوْتَ لَا بُدَّ وَأَقْبَعُ

پس مردم عدی بن ارطاة بنو عمرو بن تیمم کرب نیزه آماده شدند و در مردم در برابر نیزه شدند و دادند نیزه بکتن
 از حوالی خود را که دارس نام داشت به نفع ایشان فرستاد و درس با آنجا رفت جنگ در آنکند و ایشان را بنهزم
 ساخت و از آن طرف چون مردم بصره در خدمت نیزه ایمن شدند از بصره بیرون شدند تا به جبهه بنی بکر در آن
 و از آنجا تا قصر مساقی آنکه بود پس از مردم قیس و تمیم و اهل شام لشکری بگرب آورد وی آوردند و جنگ
 پاپی بودند و اصحاب نیزه بر ایشان حمله کردند و آنرا در راهزیمت نمودند و این مصلب از دنبال ایشان بازگشت
 قصر باخت و عدی بن ارطاة بنفس خویش بمداغت و مقاتلت باقت و عربی سخت بگذاشت و از یاران

یقین عدی بن ارطاة امرای سپه

در آن زمان بود
 در آن زمان بود
 کندن نیزه در
 و سیم از سپاه
 بنی تمیم و بنی قیس
 مردم عدی از نیزه

دستهای خویش بکار کرد مردم از هر سوی بگذشتند و می نمودند از وقت نیزه عدی رسولی بفرستاد

امام محمد باقر علیه السلام

عدی موسی بن الوجیه الجیبوی و عارش بن المصرف الاودی که از جمله فرسان حجاج بن یوسف و اشرف
 اهل شام بودند کشته شدند و اصحاب عدی منہزم گردیدند و از آن سوی چون عدی فرار کرد و در قصر شد و در بر
 برت برادران یزید بن مہلب که این هنگام در زندان عدی بودند صدای آشنای بی شنیدند و فریاد
 و چکاچاک تیغ و سنان استماع کردند و پیاپی مردم قصر را بدانستند عبد الملک بن مہلب با ایشان گفت
 ہی و انم کہ یزید نصرت یافته و بر دشمن نیرو مند شده لکن بیچ امین فیتیم کہ انما کلمہ از مردم مصر و شام با عدی استند
 بزندان تہانند و از آن پیش کہ یزید مارا در یاد سر از ما بگیرند بہتر آن است کہ باب زندان مسدود دارد و در
 استواریش ہر تہیر کہ تواند بجای آورد ایشان چنان کردند و چیزی بر نیامد کہ جدا شد بن و نیار مولای بنی عامر
 کہ رئیس پاسبانان عدی بود باندیشہ تباهی ایشان بیامد و آن در را بستہ یافت و ہر چند با اصحاب خود تہیر کرد
 قطع باب را امکان نیافتد و نیز مردمان بہ ایشان تباختند و ایشان از آنجا دوری گرفتند و یزید بن مہلب بچین
 بیامد تا برای سلیمان بن زیاد بن ابیہ در کنار قصر نزول نمود و مردمانہا بیاروندہ و بردیوار قصر نصب کردند
 ساعتی بر نیامد کہ قصر را در بر کشاندند و عدی بن ارطاة را بگرفتند و نزد یزید بیاروندہ عدی نزد یزید با دستاوی
 بچندید نیز گفت سو کندہ خدای کہ واجب چنان بود کہ دو چیز تو را ازین خندہ بازداشتی کی فرار از کارزار و بگر
 دست دادنت چون زمان نکو میدہ کردار و انیسکہ تو را چون بندہ کہ از خداوند گریختہ باشم ہم اکنون نزد من
 حاضر گرداند و بعد و پیمان از من بمان اطمینان نداری عدی گفت اگر چه بر من دست یافتی لکن بمیدانم کہ زندگان
 من باز زندگانی تو بجم سوپستہ و تو را بہ تباہ ساختن من بچیند و تو آن خندہ خدای کہ در مغرب دیدہ و دانستہ کہ چگونه
 یزدان ایشان را برانگاہ با ایشان عذر کردند چگونہ بہر کجا منتظر و منصور ساخت و ہم اکنون بر تو واجب است کہ
 از آن پیش کہ در یابای بلاب تو موج زن گیرد و بیچ ماہ نجات نیابی و پشیمان شوی گاہی کہ سود نیاروی تہارک
 این فتنہ انگیختہ را بنامی یزید بن مہلب بر آشت و گفت خدای آنچه کہ مرعی سر از آب بر کشد مرا زندگانی ندہد
 اگر زندگانی من بروز تو باز بستہ باشد و اما انیکہ گفتی مرا بخون تو بچیند قسم خدای اگر دہ ہزار مرد از شما میان
 من بودی جلدہ را بیک روز سر از تن برداشتمی آنجاہ فرمان داد تا عدی را بزندان جای دهند چون اورا از حضور
 یزید پروں بردند بفرمود تا و یکبارہ ہش باز آوردند و گفت یا عدی باز داشتن من تو را از آن بہتر است کہ
 برادران مرا بازداشتی و کار بر ایشان دشوار گزفتی و من از تو خواستار شدم کہ بر ایشان چنین سخت گیری نہ
 نشدی پس عدی را بزندان بردند و ازین سخن بر جان خویش امین شد و چون یزید بن مہلب بر بصرہ مستولی
 سران مردم بصرہ از یتیم و قیس مالک بن المنذر بگریختہ و پارہ کوفہ و جاعتی بشام شدند و مغزین زیاد بن
 عمرو التکلی بوسی شام گزیرت رفت و در عرض راہ با خالد قسری و عمرو بن یزید کلکی ملاقات کرد و حمید بن
 عبد الملک بن مہلب نیز ایشان بود کہ باز میان ما یزید بن عبد الملک بجانب یزید بن مہلب میشدند
 ہر چه یزید خواستار شدہ بود با جلدہ و آن نوشته بدہ قبول رسیدہ بود خالد و عمرو از گذارش اول

بعد از غنی را
 زندان

جدا اول از کتاب احوال

یزید از منیره پرسش گرفته و او پوشیده از حمید بن عبد الملک با ایشان خلوت کرد و داستان طغیان
 یزید بگذشت و کلت شاکجی میثه یزید ایشان از زمان نام یزید باز گفتند گفت یزید بر بصره استیلا یافت
 و کروی را از تبع بگذرانید و صدی را بزنند انکند و مسح از جانب عقیان فرو گذاشت سر او را آن است
 که طریق مراجعت بر کبریه پس ایشان باز شدند و حمید را با خود بردند هر چند حمید با ایشان گفت که منیره پیش
 بعینه با دشمن بوده اند سخن او گوش نیارید و زینهار نامه را برای یزید بیاورید چون یقین دارم که از شما
 پذیرفتار میشود و سر از اطاعت بر نمی سجد سخن او اعتنا نخورند و او را باز کردند و بعد الرحمن بن الحکامی در آن
 و عبد الحمید بن عبد الرحمن که امارت کوفه داشت خالد بن یزید بن مقلب و حمال بن زجر را بگرفتند و خلیج کاه
 و مشایخ امری بودند هر دو را بند بر نهاد و بسوی شام فرستاد و یزید بن عبد الملک هر دو را بزنند و در آنکند
 و هر دو تن در زندان بمانند تا هلاک شدند با تجمیع چون مردم بصره در آستان خلافت لوی مخالفت بر آمدند
 و یزید دست به پست بردارند یزید بن مقلب بخلع یزید بن عبد الملک سخن کرد و خویشین را بر بند خلافت جاس
 سخنیت اینوقت یکی از خطایای او که یزید را بروی دلاویز و سوی مشکبیزش ولی اشعه و خاطر ی کوفتار بود
 بروی در آمد و گفت السلام علیک یا امیر المومنین و زمین را در حضورش بوسید پس یزید این شعر بد و بخواند

که غایب غایب
احمال بن زجر

خلع کردن یزید بن مقلب
یزید بن عبد الملک

رَوَيْدَكَ حَتَّى تَنْظُرَنِي عَمَّ تَجَلِّي . غَامَةً هَذَا الْعَارِضُ الْمُنَاقِبِ

کنایت از اینکه هنوز همکام آن نیست که مرا بخلافت تمسیت و با او ب سلطنت تحت فرستی ابن خلکان میگوید این شعر
 از جمله اشعار بترین قطعه الاهی است مع اسحیث چون این داستان باستان یزید بن عبد الملک بن مروان
 معروف کشت برادرش مسلم بن عبد الملک و برادر زاده اش عباس بن ولید بن عبد الملک را بجا رب و هدافت
 یزید تجیز و با انها هزار و برداتی هشتاد هزار تن مبارزان شام و جزیره مامور فرمود پس ایشان بجانب عراق
 روان شدند و چنان افتاد که مسلم بن عبد الملک عباس بن الولید را کوشش میکرد و وقت همی نمود از نزدیک

مورشدن مسلم بن
عبد الملک بن یزید

غبار خلاف در میان نموداری گرفت پس عباس این شعر علیه برنگاشت

وَقَصِرُ عَنْ مَلَأَ حَائِي وَعَدَائِي	أَلَا نَفْسِي فِذَلِكَ أَبَا سَعِيدٍ
وَقَرَعَكَ مَتْنِي فَرَعِي وَأَصْلِي	فَلَوْلَا أَنْ أَصْلَكَ جِنِّي يَمِينِي
وَأَلَسْتِي إِذَا نَالَكَ نَبِي	وَإِنْ إِنْ رَمَيْتَكَ هَضَّتْ عَطْفِي
يَقْصِرُ مِنْكَ عَنْ شَيْءِي وَأَجَلِي	لَقَدْ لَنَكْرَتِي أَنْكَارَ حَوْفِي
أُرِيدُ حَيَوْنَهُ وَيُرِيدُ مَتَلِي	كَقَوْلِ الْمَرْءِ عَمِيرو فِي الْقَوَافِي

طاعت بکار
عدا نفع اول
سزایش کردن
اخص نظر از باب ضرب
یعنی کشت استوار

و ازین اشعار باز میرساند که اگر آن بود که علقه خویشاوندی و جهت یکتی و سبب یک بنی مانع شای و ما و تو را
 یک اصل و فرع بشمار بنودیم من نیز تبارک و طائی کردار و رفتار تو میسر و ختم با تجمیع بعضی این اشعار را از عباس
 دانند و پاره گفته اند از ویجوی است و عباس در این مقام باین مثل جبهات و چون حکایت نثار و کورت

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

۵۲۰ ایشان بعضی زید بن عبد الملک رسید کسی با ایشان بفرستاد تا در میان صلح افکنند و زال صدق و صفای از بخار بعضی و غامقنی ساخت و آند و سردار سرافراز با آن لشکر گران بکوفه شدند و در نخیله نزول نمودند مسئله گفت کاش این مروزی یعنی این مہلب درین فصل سر ما را بدینال خود ناچار نیافت حیان بنی مویس بنی شیبان که در ادای حروف مخفی صحیح مذات گفت **أَنَا أَضْمِنُ لَكَ لَأَبْرَحَ الْأَرْضَ ضَمْنَهُ** و مقصودش این بود که گویم **أَضْمِنُ لَكَ لَأَبْرَحَ الْعَرْضَةَ** عباس گفت ما در تو را مباد و ما نا تو به بنطیه بینا تری تا با این کار و گفت حیان گفت **أَبْطَأَ اللَّهُ وَجَعَلَكَ أَهْرَ لَيْسَ لِي طَائِفِي الْخِلَافَةِ** و مقصودش آن بود که گوید اشتر احمد لیس طابع اختلافه مسئله به و گفت سخنان عباس ترا ببول نمیکند ای ابوسفیان حیان گفت ویکه احمق است و مرادش احمق بود و از آن طرف چون اصحاب نیزید از وصول مسئله و عباس و شکر شام با خبر شدند بنیماک و خانف کردیدند و اینچنینکایت به زید بن مہلب پیوست مردمان از خطبه بر آمد و گفت مراد رسید که شما از وصول مسئله و سپاه شام بنیماک شده اید اهل شام کدام جماعت باشند که جز آنست که ایشان نه طبقه و نه شمشیر باشند که هفت شمشیر ایشان روی زمین دارد و دو شمشیر ایشان بر زمین است یعنی از نه قسمت ایشان هفت قسمت با من و دو قسمت بر من باشند که مسئله در پیش من خربلنجی نه و باشند که با جماعت برابر و جرات و جراحی خویش یعنی آن مردم محکم که در شام و جزیره جا کردند و با انبساط و انبساط که یوران و او با شمع اخلاط مردم تباروی نماده اما ایشان شریفند آید از آنچه شمار رنج دارد در رنج نشوند آیا آنچه شما از خدای امیدوار باشید امیدوار نیستید یعنی ایشان آردمی را با باشند نه و یو و در آنچه این گونه کفار بنید و دشمن را به تنگ و عار و چار آورید با سجد از سگوند سخنان کجاست و اهل بصره قوی دل شدند و در بیعت و اطاعت او در مخالفت دشمن پیمان استوار کردند و بر خلع زید بن عبد الملک متفق انگه کردند پس زید بن مہلب بیت المال بصره را برگشود و در آنجا بیت کرد و مردم موجود بود هر را بر سپاه میان برانگنده ساخت و بفارس و کرمان و کوزان و سند و نایب اهواز شمال بفرستاد و محمد را فرو گرفت آن اثر سگوند مدد کرد بن مہلب را بخراسان فرستاد و این حکام عبد الرحمن بن نعیم والی خراسان بود چون وصول مدد کرد به است یار و ساسی خراسان گفت آنگاه مدد است که شمارا ادراک نیاید تا آتش حرب در میان شما برافروزد و شمار در مہلب امن و امان و امان و طاعت خلیفه زمان آرمیده ای مردم بنی تیمم با نعت او بیرون رفتند نیز چون صید از د خراسان به انتسند و هزار سوار به یار او بیرون شدند و مدد کرد و در بدایب بانی در یافتند با او گفتند همانا از تمامت مردمان نزد ما محبوب تری اینک بر او تو نیز به بریزید حسنه بچ کرده اگر بر روزند کار به نخواه ما خواهد بود و از تمامت مردمان بخدمت تو زود تر شتاب گیریم و اگر خاک که ما خواهیم نشود و نیز به بریزید نظر نیاید تو را چه واجب کرده است که ما را ازین راحت به بیتی را افکنی چون رک این سخنان

خطبه زید بن مہلب
با مردمان

بیعت مردمان
بازید

جلد اول از کتاب احوال

کتابت یزید در جامع بصره

کلمات حسن بصری در احوال یزید

بشینه روی از آنجاعت بر تافت و چون مردمان بصره با طاعت یزید کردن نهادند و اعلی و ادنی
 بفرمان او سر در آوردند بفرمود تا سادی ند کرد و مردمان را بجامع بصره انجمن ساخت و یزید بر سر پیش
 و خطبه بر آید و یزدان را سپاس بگذاشت و رسول را درود بگفت آنگاه با مردم باز نمود که ایشان را بگفت
 خدای و سنت رسول را بنمای میخواند و ایشان را بر جهاد انخیزش داد و گفت جهاد با مردم شام با جور است
 تا جهاد با ترک و دینم چه مردم شام همان کرده گویند که فرجام هستند که حسین بن علی علیهما السلام و در آن
 رسول ایزد و علام را از تیغ خون آشام بگذراندند و سر زندان رسول خدای صلی الله علیه و آله از کتف
 ایشان بند و ستان و ترکستان که نیران شدند و نیز باز نمود که سیرت حجاج فاسق را بخواه بکنند حسن بصری
 حاضر بود و اینکلمات بشینه پس صدای خویش را بلند کرد و گفت سو کند با خدای ما حالت ولایت تو را
 نشاخته ایم اینکار را اندر خور تو باشد چون حسن اینگونه سخن کرد اصحابش دست برد بانس نهادند و او
 بشانیدند و یزید این سخنان بشینه اما نشیند و گرفت آنگاه از در مسجد بیرون شدند و نصر بن انس بن مالک را
 ایستاده سخن بشینه که همی گفت ای مردمان از چه روی بر می تا بسید و دشمن می شمارید که با شما کتاب خداست
 و سنت رسول را بنمای کار کنند سو کند با خدای از آنوقت که بنی امیه بخلافت نشستند جز آنکه مانی در ایام
 عمر بن عبد العزیز هیچکس این معاملت با ما بجای نگذاشته چون حسن بصری این سخنان بشینه و مردمان
 سخنان شد که علمها بر افراشته منتظر خروج یزید هستند و همی گویند با راستت عمر بن یعنی عمر بن خطاب و عمر بن
 عبد العزیز میخواند گفت این یزید همانکس باشد که دیر روز کردن اینجاعت را میزد و برای خوشبودن
 بنی مروان سرهای ایشان با ایشان میفرستاد اکنون که با ایشان بر آشفته علی بر افراخته و مندی بیاید
 و بیکوی من با ایشان مخالفت کنیم شایسته مخالفت جویند و شما گویند چنان کنیم آنگاه میکوی من ایشان را
 بستت عمر بن میخوانم همانست عمر بن این است که بندی بر پای او بر بندد و او را همان زندان که اندر بود با
 کردند چون حسن بصری اینکلمات بگذاشت جماعتی از اصحابش به و گفتند ازین سخنان تو چنان شهید میگردد
 که از مردم شام خاطر می خوشنود و آری گفت آری من از مردم شام راضی هستم خدای ایشان را تسبیح و
 بر کنده دارد و کمر ایشان همان کسان نیستند که در حرم رسول خدای صلی الله علیه و آله تابند و حرمت حرم را
 دست باز داشته اند سه روز مدینه را بقتل و غارت فرو گرفتند و پرده ناموس ایشان را چاک نمودند و حرمت زنان
 ایشان را نادیده انگاشتند و بر جان و مال و ناموس مردمان رحم نیاروند و باین قافت نخورند و در بیت الله
 محرام تابختند و هر چه بود منسوب و کعبه را محزوب و در احجار و استوارش آتش در افکندند و اولاد رسول خدای
 شهید ساختند لغت خدای و آتش آن سرای بر ایشان و بر تبعیتین ایشان با و با بجهاد چون یزید کار خود را
 متعظم و متعظم داشت جوادش مروان بن مویز را از جانب خود با مارت بصره بشاند و خوشین با کردن
 لشکر شکن بواسطه اندامه و محمد بن جریر طبری میگوید چون یزید از بصره بیرون شد و خبر عصیان یزید

حضرت امام باقر علیه السلام

عبد الملک پوستان این وقت مسلم بن عبد الملک و عباس را پناه شام بدفع او بفرستاد. سجد چون یزید بن
 منتب روی بواسطه نهاد با اصحاب خود در تکلیف خویش مشورت سخن کرد و برادرش جنیب و جزا و کفشد را
 چنان است که با این سپاه کران جانب فارس شوی و شعاب و عقیاب را فرودگیری و بخراسان نزدیک باشی
 مردم شام را بدست تطاول درآوری و چون تسلط و حصول تو را باشد مردم کوپا به بسایه تو اندر شوند
 و کار تو نیک استوار کرد و یزید گفت این اندیشه بصواب نیست چه شما میخواهید مرا چون مرغان بر کوستان
 پرواز دهید جنیب گفت ازین پیش نیز تو را اندیشم استوار بیاوردم لکن پذیرفتی و فوت شد چه تو را نکندم
 اکنون که بر بصره دست یافتی بهتر آن است که یکجا از سپاه را مبردار می کنی از کسان خود بگو فرستی
 و در کوفه همان عبد الحمید است که تو با همعاتن بد و بر کنده شتی و او را پشماره داشتی و چنین کس از خیل سپاه
 زود تر زبون گردد و کوفه و فرود میگردی و شامیان را راه کنده شتی تا بر تو سبقت کنند چه بهتر آن ایشان
 خوانان بودند و بتابعیت تو روی میآوردند و تو این سخنان قبول بخودی هم اکنون نیز تو را میگویم که لشکری
 کران با تخی از محترمان را بولایت جزیره روان کن تا در حصنی استوار و قلعه پایدار منزل کنند و تو از اثر ایشان
 راه سپار و چون اهل شام بدافتت تو روی کنند آمدن سپاهی که از تو در جزیره هستند ایشان را از مغایرت
 با تو مانع و حاجز گردند تا تو بدون دفع و مانعی نزد ایشان شوی و چون در آنجا نزول کردی قوم و غیرت
 تو از موصل بتو روی نهند و چون مال و خواته تو را بدست باشد اهل عراق و جزیره و مردم سراسر حدایت
 و شعور بطاعت تو اندر آیند و این هنگام در زمینی پر زرق و روزی و پناور با مردم شام چنگ در انگیز و عرف
 از پس پشت داری چون جنیب اینکلمات سپاهی بر یزید پذیرفت و گفت گروه میدانم که سپاه خود را از هم
 جدا کرده اند و چون یزید روزی معدود در واسط اقامت کرد آنسال باخر پوستان

۵۳۱
 ای همانان
 یزید بواسطه

ذکر پان سوخ و حوادث سال یکصد و یکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

صواع
 ۱۰۱

در اینسال عبد الرحمن بن افضحاک عامل مدینه مسلمانان را حج بکذاشت و در این سال نیز یزید بن عبد الملک بن
 اسید عامل گت بود و عبد الحمید امارت کوفه و شعبی قضاوت کوفه را داشت و در بصره یزید بن منتب غلبه
 یافت و عبد الرحمن بن نعیم در مملکت خراسان نافذ امر و فرمان بود و در اینسال اسمعیل بن عبید الله از ولایت
 مملکت افریقیه مغزول گردید و بجای او یزید بن ابی سلم کاتب حجاج دالی افریقیه و در آنجا بود تا مقتول گردید
 چنانکه انشاء الله تعالی در مقام خود مذکور شود و در اینسال ابوالحجاج مجاهد بن جسر کتی وفات کرد و پاره وفات
 او را در سال یکصد و سیم و بعضی چهارم و پاره هفتم دانسته اند یا فی در مرآة السجنان وفات او را در سال یکصد و
 سیم هجری مسطور داشته و گوید در کارش از هشتاد سال بر کنده شد بود و در علم تغییر بر تامت معاصرین بعلم و دانش
 فزونی داشت و مجاهد میگفت سی دفعه قرآن مجید را بر ابن عباس قرائت کردم و ابن عمر گفت دوست میدارم

حج همانان عبد الرحمن
 مسلمانان را

عامل قضاة ممالک

مختص به ابن جسر

کناغ

جداول از کتاب احوال

۵۳۲

که نافع جافظ حفظ تو باشد مستطقت است که هیچکس مانند یم که خالصا لوجه الله تعالی بتعلیم و تقلم علم تقییر باشد
 که عطا و طاوس و مجاهدین اشیر سکیوید چون مجاهد وفات کرد هشتاد و سه سال از روز کارش پای رفیق بود
 و هم در این سال عمار بن جبال به یحیی برای انتقال داد و نیز بروایتی ابو صالح ذکوان در این سال به یحیی جهان
 بار بربست و هم در این سال عمار بن اکبه الیشی روی به یحیی برای بناد و نیز در این سال ابو صالح النمان صاحب
 ابی هریره رفت به یحیی جهان کشید و نیز او از زیات میخواندند چه او و بن و غن و زیت هر دو را میفروخت و سر
 در این سال سعید بن ایاس الشیبانی از پس آنکه کیمد و بیت و هفت سال درین سرای آمال و امانی زندگانی
 نمود برای باور دانی شافک لکن او را در حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله شرافت صحبت دست نداد
 و نیز در این سال ابو القاسم عبیده بن ابی بابه عامری وفات کرد و اما وفات او در پایان روز کار عمر بن محمد نیز بود

وفات عمار بن جبال
 وفات ابی صالح ذکوان
 وفات عمار بن اکبه
 وفات ابی صالح النمان
 وفات سعید بن ایاس

ذکر پان کلمات حضرت امام محمد باقر علیه السلام در ازلت حدیث

در ازلت حدیث و عموم علم خدا تعالی با شیما و صفت عرش ایزد تعالی
 در جلد سمار و عالم بچار الا نور از جا بر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویت قال ان الله تبارک و تعالی
 کان و لیس شیء غیره نورا الا ظلام فیه و صدق الا کذب فیه و علما الا جهل فیه و حیوة
 لا موت فیه و کذلک لا یزال اُسبدا میفرماید خدای تبارک و تعالی بود و هیچ چیز غیر از ذات
 مقدس لایزالش نبود نوری بود که از ظلمت ظلام تار بود و صدق بود که از آرایش کذب دستخوش نکوش
 و علم بود و علمی بود که جنود جهل را در حضرتش راه نبود و حیاتی بود که از کلمات آسیب نداشت چنین بود
 و همیشه چنین خواهد بود در توحید صدوق علیه الرحمه از ابو حمزه ثمالی مسطور است که نافع بن الازرق
 از حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه سئوال کرد که مرا خبر فرمای از خدای کجا و چه وقت بود پس فرمود
 و یلک اخیز فی انت انه متی لکن حتی اخیزک متی کان سبحان من کذبزل و لا یزال فرماد صمدا
 که هیچکس صاحبیه و لا ولد ا و ای بر تو اخبار کن تو مرا کدام وقت بود که او نبود تا من خبر بهم تو را که کدام
 زمان بود یعنی تعیین وقت برای آن موجودیت که یک هنگامی نبود است و بعد بوجود و عرصه بود در آید
 بزرگ و منزه است آنچه او ندی که همیشه بود و همیشه خواهد بود در حالتی که تنها دلی همسایه محتاج الیه تمامت اشیا
 نه او را رفیعی است که با وی انبار شود نه فرزندی که از وی در آنچه او را است وارث باشد و نیز در کتاب مزبور
 که چه وقت بود فقال یا و یلک انما بقال لشیء لکن فکان متی کان ان ربی ببارک و تعالی کان که بزل جتا
 بلا کیف و لکن له کان و لا کان لکونیه کفیف و لا کان له ابن و لا کان فی شیء و لا کان علی شیء
 و لا ابتلع لکونیه مکانا و لا غوی بعد ما کون شیئا و لا کان ضعیفا قبل ان یكون شیئا و لا کان مستوحشا

بحدیث
 ابی حمزه
 نیز در این کتاب
 در باب اول
 در باب اول
 در باب اول

حضرت امام محمد باقر علیہ السلام

۵۴

قَبْلَ أَنْ يَبْدَعَ شَيْئًا وَلَا يَنْشَأُ شَيْئًا مَكُونًا وَلَا كَانُ خُلُوعًا مِنَ الْقُدْرَةِ عَلَى الْمَلَكِ قَبْلَ انْشَاءِهِ
 وَلَا يَكُونُ مِنْهُ خُلُوعًا بَعْدَ ذَهَابِهِ لَمْ يَزَلْ مِتَابًا بِالْحَيَاةِ وَمَلِكًا قَادِرًا قَبْلَ أَنْ يَنْشَأَ شَيْئًا وَمَلِكًا
 جَبَّارًا بَعْدَ انْشَاءِهِ لَلْكَوْنِ فَلَيْسَ بِكَوْنِهِ كَيْفَ وَاللَّهُ أَيْنٌ وَاللَّهُ حَدٌّ وَلَا يُعْرَفُ بِشَيْءٍ
 وَلَا يَهْرَمُ لِطَوْلِ الْبَقَاءِ وَلَا يَصْعَقُ لِثَنِي وَلَا يَخُوفُهُ شَيْءٌ نَصَعَقُ الْأَشْيَاءُ كُلَّهَا مِنْ خَفِيَّتِهِ
 كَانَ حَيَابًا بِالْحَيَاةِ عَارِبَةً وَلَا كَوْنًا مَوْصُوفًا وَلَا كَيْفًا مَحْدُودًا وَلَا أَشْرَافًا مَفْقُودًا وَلَا مَكَانًا
 جَاوِزًا شَيْئًا بَلْ حَى يُعْرَفُ وَمَلِكًا لَمْ يَزَلْ لَهُ الْقُدْرَةُ وَالْمَلَكُ انْشَاءً مَا شَاءَ كَيْفَ شَاءَ
 بِمِثْلِهِ لَا يَجِدُ وَلَا يَعْصُ وَلَا يُفْنِي كَانَ أَوَّلًا بِالْكَفَيْفِ وَيَكُونُ آخِرًا بِالْأَيْنِ وَكُلُّ شَيْءٍ
 هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ وَبَلَّغْنَا السَّائِلِينَ رَبِّي لِانْقِشَاءِ
 الْأَوْهَامِ وَالْإِنْتِزَالِ بِالشُّبُهَاتِ وَالْإِبْجَادِ مِنْ شَيْءٍ وَالْإِبْجَادِ وَدُهُ شَيْءٍ وَالْإِنْتِزَالِ بِالْأَحَادِثِ وَالْإِنْتِزَالِ
 عَنْ بَنِي بَعْلَهٗ وَلَا يَتَّبِعُ عَلَيَّ شَيْءٌ وَلَا نَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَا يَلْمِزُهَا وَمَا تُحَدِّثُ
 فَسُودَ وَاسِي بِرُتُوبًا وَهِيَ مَا حَسِبَ رَاكِبٌ أَنْ يَكُونَ بِهَا وَاسِيًا كَمَا كَرِهَ اللَّهُ لِعِبَادِهِ
 كَمَا هُوَ قَدِيرٌ بِمَا يَفْعَلُ وَلَا يَكُونُ بِهَا وَاسِيًا كَمَا كَرِهَ اللَّهُ لِعِبَادِهِ كَمَا هُوَ قَدِيرٌ بِمَا يَفْعَلُ
 صَفِيٌّ إِذَا وَصَفَ مَكَانَ وَرَمَانَ مَتَّصِفٌ كَرْدًا بِطَرَفٍ وَمَضْرُوفٌ وَتَحْتَ وَفَوْقَ مَوْصُوفٌ شَوْ
 بِرُكْبَةٍ وَوَعِافٌ كَمَنْ الوجود اورا نتوان توصیف و اوصاف اورا را بد ذات کمال الصفتش نتوان
 شمر ضعیف نبود که بعد از خلق اشیا قوی گردد و هیچوقت متوحش نبود که بعد از آمدن آفریدگان
 آرام جوید هیچ چیز مانند نیت و نیروی او تابع بنشاید و همیشه زنده بود و است زنده
 زنده گانی ممکنات و همه گاه پادشاهی قادر بود قبل از آنکه چیز را پدید فرماید و مکنی جبار بود بعد از آنکه
 بسجاده موجودات مشیت بنادند او را قدسیت و نه همانند چیزی است نه از طول بقا فرسوده کرد
 نه از هیبت چیزی از خویش بگماند و بگمان شود بلکه تمامت اشیا از هیبتش پذیرشوند هر چه خواست
 بی نیروی شیتش موجود فرماید نه رنج فنا مند نه چون مخلوقات در خور تقدیر و تبعیض باشد اولی است
 بلا کیف و آخری است بلا این و خدات مقدسش هر چه هست تبار و هلاک شود خلق و امر او راست
 دست خرد از دامن کبریا شیش دور و نظر او بام از ادراک انوار ذاتش مستور و دور باش اشعه ابراهیم
 بقایش از نزول احداث و حوادث مجرور و در افعال مسؤل و نه از رنج نوم و نه لول و از تحت اثری
 تا فوق سموات علی هر چه هست او راست و نیز از جابرین نیز بد بعضی مرویت که امام محمد باقر سلام الله
 علیه فرمود یا جابرنا اعظم فریة الشام علی الله عزوجل برعمون ان الله تبارک و تعالی حیث
 صعد الی السماء و وضع قدمه علی صخرة بیت المقدس و لقد وضع عبد من عباد الله قدمه
 علی حجره فامرنا الله تبارک و تعالی ان نختد مصلی یا جابرنا ان الله تبارک و تعالی لا نظیر له

الثری

عنه
 جابر بن یزید

جداول از کتاب احوال

وَأَشْبَاهَهُ تَعَالَى عَنْ صِفَةِ الْوَاصِينَ وَجَلَّ عَنْ أَوْهَامِ الْمُتَوَهِّمِينَ وَاحْتَجَبَ عَنْ أَعْيُنِ النَّاطِقِينَ لَا يَزُولُ
 مَعَ الزَّمَانِ وَلَا يَأْتِلُ مَعَ الْأَقْلَامِ لَيْسَ كَيْفَلَهُ شَيْءٌ وَهُوَ التَّمِيغُ الْعَلِيمُ ای جابر هانا جبارت
 و فریت و کذب و جرئت مردم شام در حضرت یزدان کریم سخت عظیم است چه کان همی بر مذ که حضرت
 معبود بجانب آسمان صعود فرمود و قدم بر سنگ بیت المقدس نهاد با اینکه بنده از بندگان خدا
 که قدم مبارکش را بر سنگی گذاشت خدای تبارک و تعالی بسبب شرافت آن قدم کرمت توأم با راز
 فرمان داد که قبله گاه نماز کرد اینم ای جابر هانا یزدان پاک را نظیر و شبیه نیست و برتر است از صفت
 هر دو صف و او نام متوهمین و پوشیده است از دیدار بینندگان با هیچ زایلی زوال بخرد و با هیچ
 آغلی اول بخوید و هیچ چیز مانند او نباشد و همیشه شنوا و داناست در کتاب سماء و عالم سجا را الا نوار
 از محمد بن مسلم از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویت که فرمود کان الله تبارک و تعالی كما وصف
 نَسَدَ تَكَانَ عَرْشِهِ عَلَى الْمَاءِ وَالْمَاءِ عَلَى الْهَوَاءِ وَالْهَوَاءُ لَا يَمُوجُ یعنی خدا تعالی چنان است که خود نشین
 بر صدف فرماید و عرش خدای بر فراز آب و آب بر هوا بود و هوا جاری بود و تیز در آن کتاب از محمد بن مسلم
 مرویت که حضرت ابی جعفر علیه السلام در قول خدا تعالی الَّذِينَ يَجْلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَسُولَهُ
 میفرمود یعنی محمد و علی و حسن و حسین و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی صلوات الله علیهم اجمعین یعنی حای
 عرش الهی ایشان هستند و ازین پیش در کتاب احوال حضرت تاج اسلام الله بعطت عرش الهی اشارت
 رفته است و هم در آن کتاب از محمد بن لفضل از حضرت ابی جعفر سلام الله مرویت قَالَ إِنَّ إِلَهَهُ
 عَرْشٌ جَلَدٌ يَكُنَّ فِي الْأَرْضِ التَّابِعَةِ وَعَنْقُهُ مَثْبُتَةٌ تَحْتَ الْعَرْشِ وَجَنَاحَاهُ فِي الْهَوَاءِ
 إِذَا كَانَ فِي نَصْفِ اللَّيْلِ أَوِ الثَّلَاثِ الثَّانِي مِنَ الْخَيْرِ اللَّيْلِ ضَرْبٌ بِجَنَاحَيْهِ وَصَلَحَ
 سُبُوحٌ قُدُّوسٌ دَنَا اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ الْمُبِينُ فَلَا إِلَهَ غَيْرُهُ رَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ فَضَرْبُ الدِّيَابِلَةِ
 بِأَجْنِحَتِهَا وَتَصْبِحُ سِفْرًا يَحْدَى غُرُوبَ رَاغُوسِ اسْتَبَانَ عِظْمَتِ وَجَلَالَتِ كَرْدِ وَپَاشِشِ وَرَطْبِ هَمِزِ
 و کردنش در زیر عرش الهی شئی است و در بالشن اندر هوا چون نیمه شب یا ثلث ثانی از پایان شب فرارسد
 بال برزند و صیحه برکشند و خدای را بجلالت مذکوره شریفه بشع و تقدیس و تبلیل و تحمیل و توحید نماید چون
 خردس عرش اینکار بکند خردسهای زمین همه بال بر بال زنند و صیحه کشند

هم مس د
 ایضا در این کتاب
 سلم

در باب جلوس
 عرش

در باب فرودش
 عرش

و یک بر او زنند
 جمع یک بجز اول
 معروف است که
 خردس باشد

مقتل یزید بن
 ۱۰۲

ذکر و تاریخ سال یکصد و دوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و مقتل یزید بن المهلب

یزید بن المهلب پسرش مقویه را در واسط بجای خود بنشاند و بیت المال و خزاین و اسیران
 که بدست او بود همه را بدو سپرد و خویشانش را به گرفت تا بعفر فرود گشت و عقر و فتح عین جمله و کون قاف

فرماندهان بزرگ

افرادان مسکین در بایزید

مجلس کرامت بایزید

عبدالمکرر بایزید

نام چهار مکان است یکی از آنجکه همین عقراست با بجهله برادرش عبدالملک بن مطلب را بجا ن کوفه روان داشت و از آن سوی سلمه بن عبدالملک از حیره از کنار فرات راه میبرد تا بانبار رسید آنجا فرزند تا حیر بستند و با تمامت سپاهیان از حیر عبور داد و در برابر یزید فرسودگشت و از آن سو چون عبدالملک بن مطلب در مقدمه بجیش رفت عباس بن الولید بمقامت او بیرون تاخت و هر دو سپاه بازار کجا برآه استند و عرب در پیوستند اصحاب عبدالملک بر مردم شام حمله سخت بکردند و شامیان را از جای برکنند و لغتی باز پس بردند جماعتی از بنی تمیم و بنی قیس و هریم بن ظمکه که با شامیان بودند و از زمین مطلب هزیمت شده بودند چون هزیمت مردم شام را بخوان شدند بانگت بر آوردند ای مردم شام از خدا بترسید و در میدان کارزار با قدم استوار بشاید و ما را بدست دشمن نگذارید ایشان در جواب گفتند یحیم و خوف و خود راه ندیدیم چه شامیان را در آغاز حرب جولانی است آنجا چالاک بازگشتند و حرب در پیوستند و مردان فرودش بر آوردند و سخت بکجیدند و لشکر بصره را در هم شکستند عبدالملک هزیمت کنان روی بنیزید نهاد و از آن سوی سلمه نیز بایزید بن مطلب روی در روی شد و عباس بن الولید نیز با سلمه پیوست و از آن طرف از مردم کوفه و از حدود و شعور جماعتی بسیار بشکر یزید پیوستند و یزید عبدالمعنیان بن یزید بن المغفل لازدی را بر آنجا رفت و ربع الیه نیز مقرر ساخت و نعمان بن ابراهیم بن الاشراف بر ربع مزحج و اسد امیر کرد ایند و محمد بن الاسحق بن الاشعث را برکنند و در مکه امارت داد و منطله بن قناب بن درقار تمیمی را بر مردم همدان و تیم سر بنک ساخت و سپاه سالاری کل لشکر را برادرش بن مطلب گذاشت و این وقت چون سپاهیان را بشمار آوردند یکصد و پست هزار تن برآمد یزید گفت دوست همید اشتم که در عوض اینجا رفت عیثت من بودند که در خراسان هستند آنجا در میان یاران و صحابه خویش بر پای خاست و ایشان را بجهداد و قتال تحریض همیداد و چنان بود که عبد الحمید بن عبد الرحمن در نخله لشکر گاه کرده بودند و با بر شکافه و در کین مردم کوفه جماعتی باز داشته بودند تا آنکه فغان بجاوست یزید بیرون نشوند و جماعتی قلیل با سیره بن عبد الرحمن بن مخنف بیاری ستم بفرستاد چون سلمه او را کافی ندید از امارت کوفه معزول ساخت و محمد بن عمرو بن الولید بن عقبه را بجایش نصب کرد و از آن سوی یزید اصحاب خویش با فراجم کرده گفت چنان بصواب میگردم که دو از ده هزار تن از یگان این سپاه کزید و سازیم و با برادرم محمد بن مطلب روان دارم تا بر سلمه و لشکر او شب تاخت برند و از خاک و خاشاک و دیگر اشیاء چندی که تواند با خود حمل دهند و آن خندق ماکه ایشان بر کرد و خود بر آورده اند انباشت دارند و تا روشنی با باد و با ایشان جنگ نمایند من نیز ایشان را بر دم جنگجوی مدد کنم و چون روشنی روز در من بختد و خوشتن با این لشکر کشن بنا برزت و مقاتلت مساعت گیرم همانا کان یقین می شوند که با این جن تیره و این مردم دیر خدای ما را نصرت دهد از میان زو سالی جماعت سمیع پانچ لب گشود و گفت

جلد اول از کتاب احوال

۵۲. تو ای بیعت را بجناب خدای و سنت رسول صلی الله علیه و آله و رحمتی نمودی و ایشان چنان دانند که این سخن از ما پذیرفته شد و اکنون ما را بنیاید که با ایشان بعذر و کیدت رویم و مورد کوهش طاعت شویم و ایشان نیز با کید و یخزبان نشوند و روی برتابند و برون که رئیس طایفه مرجه و با اصحابش حاضر بود گفت سمیع بر استی سخن همیکند و شایسته همان است که وی گوید نیزه گفت و حکم آبا شایه باور کنند که بنی امیه بجناب و سنت معالمت در زند با اینک از سخت دست باز داشتند و با شایه صدمه نمودند تا بجبال کمر و فریب و چار سازند هم اکنون بر پیریزه تا در چنگال مکاید ایشان گرفتار نشود همانا من مردم مکار خدا بسیار دیده ام لکن چون بنی مروان ندیدم و مانند این ملخ زرد یعنی سلسله دور و منافقی نیافتم ام گفتند هر چه کوفی بصواب باشد لکن ما در این معالمت بر ایشان مسابقت نجوییم تا کاهیکه این کردار ما بهنچار خود از ایشان نمودیم کرد نیزه گفت اگر این کار نمیکند باری دست پیش با ایشان گذارید گفتند هم اینکار بخینم آراه عذر و بهای بر ایشان مفتوح نسازیم با بجد مروان بن مهلب که در بصره بود مردم را با عاقبت برادرش نیزه و محاربت مردم شام تحریر میگرد لکن حسن بصری ایشان را باز همیداشت و گفت ای مردمان در خانه های خویش آسوده بنشینید و ازین محاربت مباحثت گیرید و از خدای عزوجل ترسید و بدانید که هیچ فتنه بر سخاست جز اینکه پیشتر فتنه جوان شاعران و خطیبان و مبلغان و سفیهان بودند و از آن خطر جز مردمی مجبول و نامعروف و ناپارسا کس نرفت اگر کار بجزم و قتل و احتیاط کنید بزرگی و شرف یابید و هر کس کرد فتنه بگردد بدو و جهان به سخت و شقی باشد لکن اگر بر کنار نشست به آن جهان با چشم روشن و روان فرزند باشد برای دوروزه این جهان فانی بر هم نیاشوید و یکدیگر اکتید تا خدا را از خود فوشنود کرد ایند چون سخنان حسن مروان مهلب رسید در میان مردم بر عاقبت و ایشان را کوشش و انگیزش جهاد و تحریر داد آنگاه گفت بمن رسید که آن پیر کراه مرانی یعنی حسن مردم را از جنگ باز همیدار و سو کند با خدای اگر همایه او پاره کاری از وی سرایش بگریز چنان استغنه شود که می خواهم بسنی او مادرم شکند قسم خدای اگر این سخنان فسد و گذارد و نام ما از زبان بنفکنند از من آن بسیند که نخواهد لکن نام حسن ما بر زبان نیز اند چون این کلمات در خدمت حسن معروض کردید گفت سو کند با خدای اگر لودم افوار بخواد خدای مرا عزیز کرد اند اصحاب حسن در خدمتش ایمن شدند و گفتند اگر مروان با هینک تو بر آید و تو ما را اجازت دهی شرا و را از تو بگردانیم حسن گفت اگر من شمارا بسین امری فرمان کنم همانا در آنچه شمارا از آن باز داشته ام با شما مخالفت کرده باشم چه من شمارا فرایم که شمارا در کاب و دیوان مقاتلت نکنند چگونه گویم برای من تعال پر دازید چون این خبر مروان رسید در طلب ایشان برآید و آن مردم متفرق شدند و از آن پس زبان از حسن بر گرفت با بجهاد اجتماع بن مهلب و سلمه بن عبدالملک بن مروان هشت روز استقامت یافت چون روز جمعه چهاردهم شهر صفر چهره برگشود سلسله بوضاح پیام کرد که بسیار سیخته آن صبر چوین که بر روی آب بر کشیده بودند بسوزد چون خبر را بفرستد مردم شام بدانشند اگر در محاربت سستی کنند هیچ

بازدهش حسن
بصری مردم را از
معالمت نیزه

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

که بر کاه می نیاند و در چنگ دشمن با چیز کردند پس دل بر مرکب نهادند و صفوف کارزار برآراستند و بشکر گاه ۵۳۷

پیر مکتب نزد یک شدند مسلم بن عبد الملک صفه ارات کرد و جلد بن مخزومه الکنه را بر میز سپاه و بدل بن
 زفر کلابی را بر میز سپاه باز داشت و عباس بن ابوالید نیز کار سپاه بنظام آورد و سیف بن ابی طالب

بر میز لشکر و سوید بن المقفع العقیلی را بر میز لشکر داشت و مسلم بن حنظل سپاه بخوان شد از آنست که
 یزید مکتب نیز رایت قتال برافراشت و حنیب بن مسلم را در میز و مفضل بن مسلم را در میز لشکر جا داد

و دو سپاه کینه فراه جنگ را که تنگ نمودند این هنگام مردی از مبارزان شام در طلب مبارز بیرون رفت
 و او از در انداخت محمد بن مکتب چون شیر شیده و دینک رسیده بروی تاخت و چنان شمیری بر روی برافراشت

که از سپر آمین گذشت و برگردن مرکبش بر پشت آمد و شامی روی بفرار نهاد و بعضی گفته اند وی حیوان
 بنطی بود و از آن سوی چون وضاح بر جب فرمان مسلم آتش در جبر در افکند و دو دو خان آن بر آسمان شد

و این هنگام مردمان روی بمیدان جنگ کرده لکن هنوز سخت نشده بود چون آن دو دو خان بدیدند
 با ایشان گفتند جبر را بوشد سخت بدیدند و مردم بصره منورم شدند پس یزید گفت مردمان فرار کردند

آیا هر که هیچکس از چنین مقاتلی فرار کرده باشد گفته میگویند ایک جبر را بوشد ازین روی هیچکس
 پای اصطبار استوار نمود یزید گفت خدای ایشان را نکو هدیه داد که چون پشت از دو دور پروریدند

مسعودی میگوید چون از دو سوی صف بر کشیدند یزید کلماتی چند بر انداخت و گفت هر که در زمین بماند
 و اینچنان خرفاب و خیال و روز و شبی از دنیا نیت تا خدای در میان ما و شما کاران بعد الت

فرمان کند هم اکنون اسب مرا حاضر کنید پس اسبی ابق بیاوردند و او بدون لباس حرب سوار شد و آن
 دو سپاه از محواه جنگی سخت و نبردی درشت بجای بردند و در آن هر گاه بیشتر او را یزید بن مسلم از دو

روی بر تافته در تاریخ طبری مسطور است که یزید بن مسلم در آن روز من خوش عربی سخت بکرد و چندی که سخت
 آنگاه بصف شامیان نزدیک شد و مسلم را آواز داد و گفت این کشتن سپاه و اطلاق نفوس از دست

خویشتن بیرون آید تا من و تو جنگ سازیم و هر دو سپاه را از جنگ باز داریم مسلم روی بردمان کرد و گفت
 در اینکه یزید گوید چه پسند از میانه فحل بن عباس کلبی گفت راست است که فرار از جنگ عار است لکن

بر که مشتاقن نیز تنگ مسلم خاموش شد چه میدانست یزید هم سگ نیت و از میدان او چنان فرار
 با بجهل چون مردم بصره از معرکه روی بر تافته یزید با یاران خویش بیرون تافت و گفت بر چهره هر یکتان

بزیند تا باز شوند ایشان چنان کردند پس لشکر مانند کوه بدوروی کردند و بروی ایشان شدند یزید چون
 خاطرش از آنجا عتلات داشت گفت ایشان را بخویش که آید سو کند خدای امید می برم که هرگز

با ایشان در یک مکان فراهم نشوم اینجاعت را بر حمت یزدان گذاید همانا که سفندانی را مانند که در طرف
 خود که گهای خوشخوار دیده باشند یزید از کمال شجاعت و مسامت بیوقت اندیشه فرزندش نهاد و خاطر

صفه اراتی
 یزید

مختار
 جبر

فرار
 یزید

فرار
 یزید

مقاتله
 یزید

دعوت
 یزید

بجوش
 یزید

بجوش
 یزید

بجوش
 یزید

جدا اول از کتاب احوال

۵۲۸ ویزید بن حکم بن ابی العاص ثقفی برادرزاده عثمان بن ابی العاص صاحب رسول خدای صلی الله علیه و آله یزید را گفت بنی مروان مملکت خویش را از دست باز دادند اگر باین مطلب آگاهی نداری من درانستم گفت دانش تو صحت گفت

فَيْشَ مَلِكًا أَوْ مَتَّ كَرِيمًا فَإِنَّ مَتَّ وَسَيْفَكَ مَشْهُورٌ بِجَهَنَّمَ تَعَدُّ

کنایت از اینست که اگر دم از مردی و قوت میزنی باید کوشی تا بر بار سلطت بر نشینی یا در میدان شجاعت نام بردمت بگذاری و جان بجلالت پاری و پس از فود از قوت و شجاعت و مساعدت خویش یا در کار برور کار بر بنی یزید گفت سخن بصواب است در اینجا کسی بیاید و یزید را گفت بر اوردت جیب را هفتون ساخته یزید گفت پس از وی خبری در زندگانی نیست سو کند با خدای من آن زندگی را که پس از هزیمت باشد سخت مغبوض داشتی اکنون بیشتر نکوهیده شام کم رنگ سازید و جنگ را ساخته شوید این وقت اصحاب او بدانتند که یزید خویشان را آماده کشته شدن دارد پس گروهی که از جنگ کرانی داشتند کناری گرفتند و گروهی که در قوت و شجاعت با وی مجانت داشتند بجای مانده اند این هنگام یزید بن مطلب یکباره دل بر مرکب نهاد چون از دماغی دمنده و لنگ خرد شده شمشیر بر آویخت و آبگن میدان کرد و چون سعه جاره و گرز و قتل بر سپاه شام فون آشام گشت بر سوی روی نهاد از هینیش روی بر افتد و هر کس بتا از آسایش جای تنی ساخت ابرو بآب المرحی نزد او شد و گفت کسی نزد تو بجای نماند و همه تو را تنها گذاشتند هیچ شایسته میثاری که با اسطروی سخی و در آنجا دارای حصنی استوار باشی و مردمان بصره بعد تو از سخن شوند و هم از عمان و بحرین بدستاری سفاین بجایت تو روی نمند و خدقی در پیرامون خویش بمی فطت خود بر آوری یزید گفت خدای رای و اندیشه تو را نکوهید و بدارد آیام را بفرار را همانی کنی همانا مرکب من شتر است تا احتمال بار فرار ابرو بگفت من بر جان تو بنیما که بستم مگر نه بخوان این جبال آمین باشی گفت آیشل من کسی از این چیز باک دارد کونی جبال آمین و خواهی که بهای آتشین با دم اکنون که مرد میدان تندی نیستی از ناب کنار شو با بجله یزید مردم شام را چون قطعه اغنام بر بهم می شکافت و جز مبارزت مسلمة ساخت و بیکره تاخت تاراه به و نزدیک ساخت و آواز در انداخت و مسلمة را بمقتلت بخواست مسلمة کرب بخواست تا کمر بروی پی فاشکر شود لگشام بدانتند که او را با آن لپک فون آشام نیروی مجادلت و متابعت نیست یکباره چون کوه آهن وسیل بنیان کن از جای بر آمدند و بایتنای آخته و سنانهای سرفرا بر یزید و اصحابش تا خنده کرد و و بخار میدان بنزد از گنبد لاجورد بر تر بردند و از دهان عرضه کار را چشم ستاره و خورشید را تا ساختند و خاک و فون در هم آغشتند بر وایت ابن اثیر در او ان ایحال انهم اصحاب یزید بن مطلب یزید روی با سمیع کرده گفت اکنون باز کوی آیارای و تیر من بصواب بود یا نه پیشه تو آیا تو را بکیدت و امدت مردم بصره نیا کایانیم و از خدایت اهل شام و استان بخردم گفت

فل جیب را

جنگ کردن با دشمنان او

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

۵۲۹

کتاب

آردی و زید ازین سخن اشارت بان وقت بود که خواست بر مردم شام بشنوند بر دو سمیع پذیرفتند
 چنانکه باین استان اشارت رفت با بجه چون از جنگ کرم گردید و زمین و زمان در زیر سنا یک مراب
 بچند و از جنبش کرد و بخار پس کس دیگر بر او دیدار نتوانست نمود زید و سمیع و محمد بن اهل کشته شدند
 و چنان بود که مردی از بنی کلب که او را قتل ابن عباس کلبی بفتح قاف میخوانند چنانکه بناش اشارت رفت
 چون زید را بدید گفت قسم بخدای ایک زید است سو کند بخداوند یا من او را فراموش گشت یا او مرا اکنون باز
 گویند از شما که کس لیری کند و مرا یاری بناید و ازینب اصحابش باز دارد و تا خویش را بر زید باز رسام
 پس جماعتی از مردمان با وی همخان شدند و با عتی مبارزت و مقاتلت ورزیدند و چون در مشرق
 از جنگ فرو نشستند و کرد و بخار بجماعتی نشست زید را مقتول و قتل را در سکرات مرگ یافتند قتل اصحاب
 خویش مکان زید را باز نمود و هم با اشارت نمود که او زید را و زید او را بخون در کشید و سر زید را
 مولائی از بنی قریظ از تن جدا کرده و بیار و با وی گفتند آیا تو او را کشتی گفت من بخشم و در اشای جنگ و در آن
 زید را نظر بر مرکبی بی سوار افتاد گفت سو کند بخدای این بزبون پر مصلحت فاسق است که اشارت نماید
 خدایش بگفته است پس در طلبش بر آید و سرش را نزد مسلمه حاضر ساختند لکن مردمان آنرا نمی شناسند
 چنان بطنی گفت هر چه مکان خوابی کرد بکنید تا آن مکان نچند که زید بن مصلح عار فرار بر خویش بند و زید آن
 جنگ روی بگرداند مسلمه گفت بر این سخن چه دلیل داری گفت در قتل این اشق از وی میشنیدم می گفت
 خدای گویند دارد او را باز که آید او را تا بر کار خود پاید آیا خبر بگویم و کرامت بخرا به مرد با بجه چون مسلمه
 در شناختن سر زید در تردید بود یکی به و گفت بفرمای تا سرش را بشویند و حمامه بر نهند چون چنان کردند
 همه شناختند آنگاه مسلمه سر زید را توسط خالد بن عقبه بن ابی معیط بدگاه زید بن عبدالملک فرستاد
 و بعضی گویند هیل بن زفر بن عارث کلابی قاتل زید بن مصلح بود با بجه چون زید مقتول گردید بر او سرش
 مفضل بن مصلح با مردم شام جنگ میکرد و از قتل زید و هزیمت مردمان با خبر نبود و چنان آثار جلالت
 و شجاعت نمودار میکرد که به هر دست از لشکر شام حمله آوردی چون کوسفند از کرک میرمیدند و راه بر وی
 میکشاند و همچنان حمله از پس حمله برد تا در میان ایشان مخلوط گردید و اینوقت عمار بن ایل از وی
 با مفضل بود و با شمشیر تبار جنگ میکرد و این شعر هسی بر خواند

کتاب

کتاب

قَدَعَلَتْ أُمَّ الصَّبِيِّ الْمَوْلُودِ
 اِنَّ مَنضِلَ السَّبْفِ غَيْرُ عَقْدِيْدِ

پس ساعتی پس چنان قتل دادند و جماعت ربه مندم شدند مفضل بسوی ایشان روی کرد و گفت ای
 ربه که نشانی سازید و در میدان جنگ آهنگ کنید و خویش را بجار و نکند نام از نخبند که شمارا هرگز این
 شیمت در عادت بنوده جان من بر خنایا باد این زکمت عار بر آینه فوت و جلالت خویش بر قرار نذار
 در نیکمات خون در عروق مردم ربه بچو بشید و دیگر بان میدان مقاتلت مسابقت گرفتند در اینوقت

کتاب

کتاب

جلد اول از کتاب احوال

کمی نزد مفضل شد و گفت ازین پس اینجا چکنی زیرا یزید و حبیب و محمد هر سه تن مقتول و احوال و اسفاه ایشان منهدم شدند چون مردمان این خبر بشنیدند از اطراف مفضل متفرق شدند و مفضل ناچار روی بواسطه نماند و مورخین اخبار میگویند در تمامت عرب هیچ سروری شجاعت و جلالت و قبیله حرب و آراستن جنگ و مردم کارزار مانند مفضل بن حنبل نیامده است و بعضی گفته اند در آن حال که مفضل و مردم او در حلوایه جنگ بودند برادرش عبدالملک به او شد و کرده دانست که از قتل یزید او را خبر کرد و مفضل نیز خود را کشتن در اندازد و با او گفت امیر بواسطه برقت پس مفضل نیز با هر کس از فرزندان حنبل بجای مانده بود بواسطه رفتن چون مفضل از قتل یزید و فریب عبدالملک آگاه شد سوگند خورد که ابد آبا عبد الملک مستحکم نشود و تا کجا بجی در قتل او قتل کردید با وی سخن نخورد و چنان بود که در یکی از معارک یک چشم عبدالملک تپا شده بود از نزد میگفت عبدالملک مرا رسوا ساخت همانا عذر من چه خواهد بود که مردمان مرا زند و شکنند و گویند پیری کجستم فراری است از چه روی از مرگ یزید با من برآستی سخن نخورم من نیز گشته شوم آنگاه این شعر خواند

وَالْآخِرُ فِي طَعْنِ الصَّنَاءِ بِدِي الْقَتْلَا
وَلَا فِي لِقَاءِ الْحَرْبِ بَعْدَ يَزِيدِ

دین مفضل بواسطه

باجه چون مفضل از میدان جنگ بواسطه روی نهاد مردم شام با شکر یزید تباختند و ابو روثبه المرتبی سابقه با آنجماعت مقاتلت نمود و سیصد تن از مردم یزید را کشته اسیر کرد و ایشان را کوفه فرستاد تا در آنجا محبوس نمود در این وقت نام یزید بن عبدالملک محمد بن عمرو بن الولید رسید که اسیران را کردن بن محمد بن عمرو و عریان بن بشیم را که صاحب شرط او بود بفرمود که اسیران را با بیست و سی سی از زندان بیرون بیاورد و سرب ببرد چون مردم زندان با خیال بدیدند سی مروان بن تیمیم بجای شدند و گفتند همانا مردمان را ما بفرار اشارت کردیم از سختی مارا بکشید پس عریان ایشان را از زندان بیرون آورد و جمعی کردن نزد ایشان همی گفتند سزای ما همین است چون از کشتن آن سی نفر پرده افشاند از مسلمة بن عبدالملک نامه برسد که اسیران را از کشتن دست باز دارند و مسلمة از آنجا روی به جیره نهاد و از آنسوی چون از میان یزید بواسطه رسیدند پیش معاویه بن یزید سی و دویتن اسیر که در جنگ داشت بگشت و از جمله ایشان عدی بن ارطاة و محمد بن عدی بن ارطاة و مالک و عبدالملک و دو پسر سمع و برای ایشان بودند آنگاه معاویه با مال و خزان روی بصره نهاد و مفضل بن حنبل نیز با بد و آل حنبل در بصره فراهم گشتند و معاویه بن یزید میخواست بر آن انجمن متر باشد لکن مردمان کرد آمدند و گفتند متر ما مفضل بن حنبل است چه ادب بال و خرد از تو برتر است پس مفضل را امیر خویش ساختند و کشتی ها را ساز دادند و عبور از بحر را ساخته شدند تا بحکمان اندر شوند و چنان بود که یزید بن حنبل مردی را که و دایع بن حمید الازدی نام داشت بر قدا اولی که شهری است از نواحی هندوستان امیر ساخته و او را گفته بود ای ملک بحرب دشمن میثوم و باز نشوم تا منظر کردم یا ایشان بر من ظفر یابند اگر مضرت مرا افتاد تو را با کرام و غمراز مرا فرزند دارم و از تمامت مردم خود برتر نیام و اگر دشمن بر من چیره شد تو در قدا اولی هستی تا اهل بیت من

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

بنوآیند و در اینجا متحصن شوند تا برای ایشان زینهار برسد همانا من تو را از میان قوم و عیثرت خویش خیار
 کردم همچو اعم فطن مراد حق خود نیکو کردانی و او را سوگند های سخت بداد و پیمانها استوار داشت که هر وقت
 اهل و عیثرتش بدوشوند در محافظت و بصیحت ایشان کوتاهی نكند با سجد و ن آل متلب در بصره فراهم شد
 عیال و اطفال و اموال و ائصال خویش را در کشتیهای جای داده و از دریا عبور میکردند تا بسجالی کرمان رسیدند
 و این هنگام از هزیمتیان مردم یزدین متلب جمعی کثیرا بجهن بودند پس آل متلب از کشتیها بیرون شدند
 و عیال و اموال خویش را بر چارپایان حمل کرده روان شدند و مقدم ایشان مفضل بود و آن جماعت
 که بکرمان گریزان بودند نزد متلب فراهم گشته و از آن طرف چون سلتة بن عبد الملک خبر ایشان را بدست
 مدک بن قتب کلبی را در طلب ایشان و هزیمتیان روان داشت و مدک کلبی مفضل و هزیمتیان را در سبک
 از عقبه های فارس دریافت و با ایشان جنگ در مداخلت و قتالی سخت و بزودی شدید برفت و از اصحاب
 مفضل نغان بن ابراهیم بن الاشتر النخعی و محمد بن اسحق بن محمد بن الاشعث مقتول و پسر رسول مکت قنستان
 اسیر و ماخوذ و عثمان بن اسحق بن محمد بن الاشعث مجروح و مفضل منهدم و بار بکشت تا بجلوان رسید و در آنجا
 نشان او باز گشود و او را بگشود و سرش را نزد مسلمة آوردند و این وقت مسلمة در صیرو جای داشت و جمعی از صحابه
 متلب باز شدند و زینهار خواستند و امان یافتند مالک بن ابراهیم الاشتر و ورون عبد الله بن حبیب
 السعدی الیممی از آنجمله بودند و چون آل متلب آن روز کار آشفته را بدیدند با هر کس که با ایشان بود بسوی
 قنذاپل روی نهادند و چون مسلمة این خبر بدانت مدک بن قتب را باز خواند و هلال بن اوزر الیممی را در آن
 آل متلب روان داشت و او در قنذاول با ایشان ملحق شد و از آن طرف آل متلب خواستند بقنذاول آمدند
 و دواع بن حمید انعمد و میثاق آید و انگاشت و احسان یزدین از پس پشت گذاخت و آن سچارگان را راه
 گذاشت تا چار و در ظاهر قنذابانند و مانگاه مردم شام ایشان را در یافتند و چون القار فریقین شدند و دواع
 در صیمنه و عبد الملک بن هلال در صییره جای داشتند و هر دو تن از ظایفه از د بودند و دواع پوشید و ببلال
 انان پیام کرده بود پس هلال بن اوزر ایتی با مان برافراشت و دواع بن حمید و عبد الملک بن هلال هر دو بدوش
 شدند و چون مردم برینجا حال بدیدند از پیرامون آل متلب پرانند و گشتند چون مروان بن حلت انجل
 بدید روی بخام زنان نهاد تا ایشان را قتل رساند و بدست بیکانه اسیر نشوند مفضل گفت تا چه خواهی گفت
 نزد این سر پوشیدگان شوم و بعد از حکم تا این فاستغان بر ایشان دست نیانند گفت و یک خواهران و خمران
 دال پت خویش را بجستی مانا کردند و برایشان سخت کران است و او را ازین کار بر کنار داشت و گفت من از آنجا
 بر اینجا عت بمنیاک خسترم با جمله چون شیران در اهنگ و پلنگ نیز جنب شمشیر با آهیشد و بادشمن بر آویخند و از
 ایشان میکشند تا خود نیز قتل رسیده و نزال متلب مفضل و عبید الملک و زیاد و مروان پسرای متلب
 و معاویة بن یزید بن متلب و منال بن ابی عیث بن المطلب و عمرو و میفره پسرای قبیلة بن صلب گشته اند

قتل مفضل

استگاه

قتل معاویة

جلد اول از کتاب احوال

زندان پری
آل مملکت
بهشتی

۵۳۲ آنگاه نام هر یک را بر قه بزوشته بر کوشش بر آویخته سرهای ایشان را از تن جدا کرده گل کرده و از آن مسکه که بر
 ابو یحیی بن مقلب و عمر بن یزید بن مقلب و عثمان بن مفضل بن مقلب پیچکس جان بدر نبرد و ایشان بسوی
 خاقان و قتل پناه بردند و حلال بن اعز و روس کشکان و زنان آل مقلب و سایر اسیران ماکه از آنجا و دانا
 بودند بجانب حیره نزد سده بن عبد الملک و ستاد و سلا ایشان را جدا نگاه یزید بن عبد الملک کیسل داشت
 و یزید بجانب عباس بن زبید که امیر حلب بود بفرستاد و او سرهای آنجاخت را بر نیزه با فراشت و چنان بود
 که سده سو کند فرود بود که زمان و ذریه آل مقلب را بفروشند و در نیوقت خوات سو کند خویش راست کند
 جراح بن عبد الله حکمی ایشان را بصد هزار درهم بخرید و جمله را براه خود بگذاشت لکن سله از آنرا هم چیزی
 از وی نخواست و چون یزید بن عبد الملک از قتل یزید بن مقلب استخضرت سخت مسرور شد چه او را با وی
 عداوتی بزرگ بود و پیش از خلافت سخت از وی بگدورت بود چنانکه ازین پیش اشارت رفت و از جمله اسباب
 عداوتش این بود که یزید بن مقلب در زمان سلیمان بن عبد الملک روزی از کرباه بیرون شده و خویشین را
 در غایه خوشبوی داشت و بر یزید بن عبد الملک بگذشت و یزید از کیسوی عمر بن عبد العزیز جلوس کرده بود
 یزید گفت خدای دنیا از دست و کوبیده فرماید همانا دوست میداشتم که غایه هر شتقاش هزار دنیا بهایا
 و خبر مردم شریف را در خور نباشد یزید بن مقلب این سخن بشنید و با یزید بن عبد الملک گفت اما من دوست
 همیداشتم که اگر غایه در پیشانی شیر شزه باشد خبر مانند من کسی بان دست نیابد یزید با او گفت سو کند با خدا
 اگر روزی بر سنده خلافت جای کنم ترا مقتول نمایم یزید بن مقلب گفت قسم بخدای اگر آن روز در آید که تو در
 این مملکت شوی و من زنده باشم پنجاه هزار شمشیر زن بر روی تو بکشم و از آن روز در میان ایشان کین و عداوت
 جای گیر شد با بگله اسیران آل مقلب از جماعت ذکر رسیدند و تن بودند و چون ایشان را در پیشگاه یزید در آوردند
 کثیر عجزه شاعر حاضر بود و این شعر را شاد کرد

جَلِيمٌ إِذَا مَا نَالَ عِقَابَ مَجْمُولًا	أَشَدَّ الْعِقَابِ أَوْ عِقَابِ يَتْرَبِ
فَقَفُوا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَحِسْبَةً	فَأَطْلُبُهُ مِنْ ضَالِحِ لَكَ بِكُتَبِ
أَسَاؤًا وَكَانَ تَصَفُّحًا لَكَ قَادِرٌ	وَأَفْضَلُ حِلْمٍ حَسْبَةً حِلْمٍ مُغْضِبِ

یزید بن عبد الملک گفت هیات ای ابو صخره ما ملقه خویشاوندی تو را بیجان آورده چه ایشان یانی بودند
 هیچ راهی برای رستگاری ایشان نیست و خدا تعالی ایشان را با فعال خبیثه خودشان تباها ساخت آنگاه
 بغض آنجاخت فرمان کرده ایشان را بگشود و پسری خود سال بجای ماند گفت مرا بکشید چه من صغیرنم گفتم
 بگریه تا سوی بر زمار بر آورده گفت من بر خویشین و ناترم چه حالت کلم دریافت و با زنان در اینجه ام یزید بفرود
 آورد اینز بگشته مسعودی در مروج الذهب که یزید بن مقلب بغض رسید شعرا سرخوش آمد و لید آل
 مقلب را اجمارانه ذکر کثیر غره که از پنجاه انجار و زید و بجز ایشان زبان بر کشود و خبری شاعر این مروج

حضرت امام محمد باقر علیہ السلام

یزید بن عبد الملک و ہجو آل مہلب گفت

بَارَبِّ قَوْمٍ وَقَوْمٌ قَدِ تَرَأَوْهُمْ
 مَا فِيهِمْ بَدَلٌ مِنْكُمْ وَلَا خَلْفٌ
 أَلِ الْمَهْلَبِ جَاؤَ اللَّهُ حَايِرَهُمْ
 أَسْوَارِ مَا دَا فَلَآ أَصْلَ وَلَا طَرْفٌ
 مَا زَالَتِ الْأَزْدُ مِنْ دَعْوَى عَظِيمٍ
 إِلَّا الْمَعَاصِمُ وَالْأَعْنَاقُ تُخَطَّفُ
 فَالْأَزْدُ جَعَلُوا النَّوْقَ فَايْدَهُمْ
 فَكَلَّمْتُمْ جُنُودَ اللَّهِ وَانْتَفَعُوا

و این قصیدہ طویل است مسعودی گوید یزید بن عبد الملک ہلال بن اعور بن خوراما زنی را در طلب آل مہلب بفرستاد و اورا فرمان کرد کہ از آنجا بگت ہر کس را زمان طوغ دریافتہ بقتل رساند و از آن جا کہ کبہ و از دنبال ایشان برفت تا بقداویل از ارضی سند فرارسید و دو پسر از آل مہلب را نزد ہلال آورد با یکی از ایشان گفت روزگار طوغ دریافتہ باشی از کمال عزت و عصیت گفت آری و کردن ہمیشہ اینکہ بروی چنک شد این کین لب بہندان گزیہ و اورا اشارت کرد کہ هیچ اظہار فرج کن پس کردنش را نزد آل مہلب را چنان شمشیر فرو گرفت کہ هیچ مانده بود کہ یکبارہ ریشہ ایشان از صفحہ جهان افکند و سودہ گفتہ اند کہ بعد ازین وقعہ و واقعہ کہ از ہلال در آل مہلب روی داد تا چہل سال زمان ایشان جز پسر زاد

و جریر شاعرین شعر در مدح ہلال و افعال او بہ آل مہلب انشا کردہ است

أَقُولُ لَهُ مِنْ لَيْلَةٍ لَيْسَ طَوْلُهَا
 كَطَوْلِ النَّبِيِّ لَيْتَ حَجَمَهَا غَدًا
 فَلَمْ يَبْقَ مِنْهُمْ رَابِعَةٌ يَرْضَوْنَهَا
 وَلَمْ يَبْقَ مِنْ آلِ الْمَهْلَبِ عَسْكَرًا

ابن خلکان میگوید چون سلمہ بن عبد الملک رؤس آل مہلب را نزد یزید بر آوردش فرستاد و این وقت یزید در حلب بود پس سر را را بہ نیرب نصب کردہ و یزید سپاہ تا سخنران شود با اصحاب خود گفت ایست سر مفضل است سو کند با خدای کو با یمن نشسته و حدیث میراند و چون سر یزید بن مہلب را نزد یزید بن عبد الملک آوردند پارہ از جاسین اورا زبشتی یاد کردہ و یزید گفت فاموش باش ان بزید طلب جبیم و کب عظیمًا و عات کریمًا اما یزید بطنی بند و تمامی ارجمند و نظری رفیع و خاطر ی شیخ بود و ہموان کار ہا کہ بزرگ جستی و بر امور شرک بر آمدی و چون ہر دو کریم و بزرگوار ہر دو این اثر میگوید اسامی آن کسان کہ از آل مہلب در جنگ کشته شدند چنین است معارک و عبادتہ و میفرہ و مفضل بن قیس بن المہلب بود و چون یزید مہلب در عرصہ جنگ مقتول شد ثابت بن قطفہ کہ شاعر او بود اورا مرثیہ ہای سخت بگوئی گفت از آنجا کہ این مرثیہ

أَبَا طَوْلٍ هَذَا اللَّيْلُ أَنْ يَنْصَرَّ مَا
 أَرَقْتُ وَلَمْ تَأْتِ مَعِيَ أُمُّ خَالِدٍ
 عَلَى هَالِكٍ هَذَا الْعَبْرَةَ فَضَلَهُ
 وَهَاجَ لَكَ أَلَمُ الْفَوَادِ لِلتَّجَمَا
 وَقَدَّرْتُ عَيْنَايَ حَوْلَ أَعْرَابِ
 دَعَتْهُ الْمَنَابِقُ فَسَجَّابُ سَلْمَا
 عَلَى مَلِكٍ بِالْعَقْرِ بِأَصْحَابِ جُنَيْتِ
 كَأَنَّ بَدَا سُوْرًا لَمَوْتِ مَعْلَا

نقد بر این شعر از ابن کثیر

و خوب بدان که یزید بن مہلب در مدح و تہلیل و تہتان و شمشیر قتل او را و مفضل بن مہلب و دیگر شاعرین

جد اول از کتاب احوال

۵۴۴
 از کتاب احوال
 در بیان احوال و مناقب
 ائمه و اولاد ائمه
 علیهم السلام
 در بیان احوال و مناقب
 ائمه و اولاد ائمه
 علیهم السلام

أَحْسِبُ وَلَا شَهْدَ وَلَوْ كُنْتُ شَاهِدًا وَفِي غَيْرِ الْأَيَّامِ يَا هُنْدَ فَأَعْلَى فَعَلَىٰ إِنْ مَالَتْ بِي الرِّيحُ مَيْلَةً أَمْسِلِمُ أَنْ تَقْدِرَ عَلَيْكَ رِمْلُنَا وَإِنْ تَلَقُوا لَلْعَبَاسِ فِي الدَّهْرِ عَثْرَةً فَصَاصًا وَلَا تَعْدِ لِي لَمْ يَكُنْ قَدًّا سَتَعْلَمُ إِنْ زَلَّتْ بِكَ النُّعْلُ زَلَّةً بَيْنَ الظَّالِمِ الْجَاهِلِ عَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ وَإِنَّا لَعَطَّافُونَ بِالْحِلْمِ بَعْدَ مَا وَإِنَّا لَحَلَّالُونَ بِالتَّغْيِيرِ لِأَنْزِي نَرَىٰ أَنْ لِلجَبْرِ حَقًّا وَذِمَّةً وَإِنَّا لَنَقْرِي الضَّيْفَ مِنْ قَعِ الدُّرِّ	لَسَلَبْتُ إِنْ لَمْ يَجْعَلِ الْحَقُّ مَا نُنَّا لِطَالِبٍ وَيُرِي نَظْرَةَ إِنْ تَلَوْ هَا عَلَىٰ ابْنِ أَبِي ذِيَّانٍ أَنْ يَتَّخِذَنَا نَيْنُ قَلْبِهَا فِي الْأَسَاوِيرِ مُنْدَانَا نُكَافِيهِ بِاليَوْمِ الَّذِي كَانَ قَدًّا إِلَيْنَا وَإِنْ كَانَ ابْنُ مَرْوَانَ أَظْلَمًا وَأَظْهَرَ أَقْوَامَ حَيَاءٍ مُجْتَمَعًا إِذَا أَخْضِرَّتْ أَسْبَابُ أَمْرٍ وَاهْمَا نَرَىٰ الْجَهْلَ مِنْ قَطْرِ اللَّبِيمِ نَكْرَمًا بِهِ سَاكِنًا إِلَّا لِلنَّجِيسِ الْعَسْرَمَا إِذَا النَّاسُ لَمْ يَرَوْا لَكَ الْجَارِ مَحْرَمًا إِذَا كَانَ وَقْدَ الْوَأْيِدِينَ يَجْتَمَعَا
--	--

و نیز از اشعری است که ثابت در مرثیه زید کشته است

كُلُّ الْقَبَائِلِ يَا بَعُولَكَ عَلَى الدُّرِّ حَتَّىٰ إِذَا اشْتَجَرَ الْقَنَا وَتَرَكْتَهُمْ إِنْ يَغْتَلُوكَ وَإِنْ قَلَّتْ لَوْ يَكُنْ	تَدْعُو إِلَيْهِ وَنَا بَعُولَكَ وَسَادَنَا وَهَمَّ الْأَسْتِنَةَ أَسْلُوكَ وَطَانَنَا حَادَا عَلَيْكَ وَرَبَّ قَتِيلِ عَادَا
---	---

دین ثابت قطعا از شعراء خراسان و فرسان آسانان بود و پیش از آنکه با قطعا نباشد نمود و زید بن علی
 او را برپای از شهدای خراسان امارت داد چون بر فراز منبر بر شد بنز عیش گرفت لاجرم ثابت سخن بخود تار منبر

نیز شد و مردمان بروی در آمدند پس این شعر گفت

فَإِن لَّا أَوْفَيْتُمْ خُطْبًا فَإِنِّي بِسَيِّفِي إِذَا جَدَّ الْوَعْيُ لِحُطْبِي	فَإِن لَّا أَوْفَيْتُمْ خُطْبًا فَإِنِّي بِسَيِّفِي إِذَا جَدَّ الْوَعْيُ لِحُطْبِي
--	--

مردمان گفتند که این شعر را بر فراز منبر خوانده بودی اخطب ناس بودی ابن الحلبی در کتاب حمزة انساب
 نسب او را به نیکو نه بر شمرده ثابت بن کعب بن جابر بن کعب بن کرمان بن طرقة بن وهب بن مازن بن تیم بن
 الاسب بن اسماث بن العیث بن الاسب بن عمران بن عمرو بن زینبیا بن عامر بن الساه و صاحب الفیل گفتند

أَبَا الْعَدَاءِ لَعْدًا لَقَبْتَ مَغْلَطَةً تَلَوَى اللِّسَانَ إِذَا مَشَا كَلَامًا لَمَّا رَمَتْ عَيْنُ النَّاسِ ضَاجِحَةً	وَثَابَتْ قَطْبًا بِمَوَازِينِ كَرَامَتِ شِعْرٍ صَاحِبِ الْفَيْلِ دَرَقِ ثَابِتِ قَطْبِ كَوَيْدِ يَوْمَ الْعَرَفَاتِ مِنْ كَرْبٍ وَتَخْنِيقِ كَأَمْوِي ذَلِقَ مِنْ شَاهِقِ النَّبِيِّ أُنْشَأَتْ تَخْرُصُ لِمَا قُتِلَ بِالزُّبِقِ
--	---

یوم الکود و تعلق
 عین و ضم را و منقش
 و در خط است

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

۵۴۵ ابن اعلی کویه من بالیدین همیکرم و مروان بھی کفشد بنوامتیه و در کربلا دین و آیین را تباہ ساختند و در یوم اعراب
 جوہ کرم با از میان بردند مقصود ایشان از حضرت سید الشہداء سلام اللہ علیہ و قتل و زنیہ رسول خدا
 صلی اللہ علیہ وآلہ و کربلا و کشتن آل مطہب و عقرب و عباد بن عباد کویہ بیت و چند سال در کربلا کویہ بعد از
 قتل آل مطہب و در میان با جاریہ متولد شد و غلامی نبرد خلیفہ بن خیاط در سوانح سال یکصد و دوم ہجری کویہ در
 این سال در روز جمعہ دوازده شب از شہر صفر گذشتہ یزید بن مطہب مقتول شد و این وقت چهل و نہ سال از روزگار
 بر گذشتہ بود ابن اشکر کویہ بعد از قتل آل مطہب ابو عیینہ بن مطہب شفاعت ہند و فرزند مطہب از یزید بن مطہب
 امان یافت و عمرو عثمان با مذمت اسد بن عبد اللہ قشیری والی خراسان شد و در امان ایشان کتب کرد
 و ہمدون بخراسان بیامدند و در نخل رفت و سایہ امن و عطوفت او بیارمیدند و عقدا الفرید مسطور است
 کہ چون اسرای آل مطہب را نزد یزید بیاروندند و کثیر غرہ آن شہر ہای مذکور را بخوانند و آن جواب مسطور را
 بشنید یزید گفت ہر کس را با آل مطہب خویشی است پستی فیروز پس آل مطہب را با آنان بگذاشت چندانکہ
 نزدیک ہشتاد تن از آنجماعت بدست آن مردم بقتل رسیدند

مجاری حالات
 یزید بن مطہب

ذکر پانچ از اوصاف و صفات کرم و اخلاق و مجاری احوال یزید بن

مطب بن ابی صفرة

ابو طالب یزید بن ابی سعید مطب بن ابی صفرة ظالم بن سراق بن صبح بن کنذی بن عمر بن عدی ابن
 السائب بن حارثہ بن امر القیس بن ثعلبہ بن مازن بن الازد الازدی العکلی البصری چون پدرش ابو سعید
 مطب در شہر ذی الحجہ سال ہشتاد و سیم ہجری در قرنیہ را غول ہزار و بیست و پنج از قرای مرو آلود از اعمال
 خراسان بدیکر جان رخت کشید و این وقت والی خراسان بود یزید پسرش جای پدر گرفت و این وقت
 سی سال بازرگانی یزید پای تخت بود و قریب شش سال بر آنحال بود تا بیعت حاج بن یوسف ثقفی عبد الملک بن
 مروان اورا معزول ساخت و یزید بچنگ حاج وفاقہ چنانکہ ازین پیش اشارت رفت و سبب ضحوت
 حاج بالہ مذکور شد و یزید بصفت شجاعت و اصالت و نجابت و کرم و فردست نامدار بود و خواہش ہند
 حاج بن یوسف در تحت نجات داشت و یزید از انس بن مالک و عمر بن عبد العزیز و پدرش مطب حکایت میکرد
 و عبد الرحمن و ابو عیینہ بن مطب از وی را وی بودند و نیز ابو اسحق سبعی و دیگران از او روایت شد
 و چون حاج اورا با خود و محبوس داشت بعد از ہای سخت معذب مینمود پس در خدمت حاج خواستار شد
 کہ عذاب از وی برگیرد و روزی صد ہزار در ہم بستاند و اگر نہ ساند از باد آتاشا سگاہ بر سنج و شکر چاربا
 و حاج از وی پذیرفتار شد تا چنان افتاد کہ یکروز صد ہزار در ہم برایش آماہ شد تا فریشتن را بان درام
 نہ عذاب از خود باز فرود در نیوقت خطل شاعر بروی درآمد و این شعر در مدحش قرات نمود

مرکب در یزید
 نصب یزید
 بجای او

بجای حاج

أبا خالد بادت خراسان بعدکم
 وصاح ذو الخجالت این یزید

جلد اول از کتاب احوال

فَلَا مَطَرُ الْمَرْقَانِ بَعْدَكَ مَطْرَةٌ
وَلَا اخْضَرُ الْمَرْوِيِّنَ بَعْدَكَ عَوْدٌ
فَالسَّهْرُ الْمَلِكُ بَعْدَكَ بَهْجَةٌ
وَلَا لِحْوَادٍ بَعْدَ جُودِكَ جُودٌ

و ازین شعر معلوم میشود که یزید را ابو خالد نیز گنیت است یا ابو طالب بوده و کاتب چون بیک وزن است ابو خالد را تم تم کرده و او را هم در مروان و مروین درین شعر تشبیه مراد است یکی مرو شاهیان است که بنده گنیت و آندی که مروان بود که اصغر است یا سحر یزید در صله این اشعار آن صد هزار در هم را عطا کرد و شاعر پذیرفت و گفت من نه از هر صله که شام یزید یا هزار بود و داده و عذاب آن روز را بر جان خویش خریدار شد چون ایندین که شمره حجاج شد در عجب رفت و یزید را احضار نمود و گفت ای مروزی آیا ترا باین پایه کرم و کرامت است یا اینکه در چنین حالتی سخت و غذای و شوار و چار باشی من عذاب امروز و روزهای بعد اینرا با تو بخشیدم و این عساکر ایندین استان را باین بیخ که کرده داشته لکن مشهور این است که صاحب این اشعار و داستان قرادوتی و نیز پاره این اشعار را در دیوان زیاد انجم دیده اند و از آن بجهت حال دانایان است در خبر است که در آن زمان که یزید بن مطلب از زندان حجاج فرار کرد و خدمت سلیمان بن عبدالملک بجان رطبه روی نهاد و خاکنازین پیش مسطور شد در عرض ماه شام بر منازل عرب میگذشت با غلامش گفت از بیخاعت شمرتی از شیراز برای من بخواه غلام برقت و بگفت و بیاورد و یزید بیاشامید و گفت هزار درم بایشان بده غلام گفت این حالت تو را نمی شناسند گفت من خود فو یثیق را می شناسم هزار درم بده و او بداد و هم وقتی یزید بسفر حج شد پس مرد حلاق با بجنات تا سوی اندر سرش بست و بفرمود هزار درم بده او بداد و آنرا از آن جود و کرم متعجب بود پس گفت و گفت با این هزار درم نزد غلام تا درم می شوم و او را حسدیده کی کنم یزید گفت هزار درم بده و عطا کرد و حلاق گفت زنش مطلقه با و اگر بعد ازین موالی ~~بترشم~~ بترشم یزید گفت دو هزار درم بده و عطا کرد و اینی گوید سعید بن عمرو بن العاص را با یزید بن مطلب عقد دوستی و موافقه استوار بود چون عمر بن عبدالعزیز یزید را بنزدان حلب در آن فکند مردمان را به یزید یزید یار نمیدادند لاجرم سعید تبیری بنیدیشید و نزد عمر شد و گفت یا امیرالمومنین هانا پنجاه هزار درم هم از یزید طلبکارم و اینکه مراد و راه گذارند فواستار خانم اجازت کنی بدوشوم و طلب خویش را باز عوام عمر او را اجازت بداد چون نزد یزید شد سخت مسرور گردید و گفت چه حلیت نزد من شدی سعید آن داستان را بانه یزید گفت سو کند بخداوند از اینجا پروان نشوی تا این دراهم را با تو بیاورند سعید استماع و زید و یزید سو کند خور و که بیاید باز ستانده پس بنهیل شد و آن پنجاه هزار درم هم با وی حمل کردند این عساکر سیکوید پان از شعرا درین شعر او را اینی باب گفته اند

او صفت بود

و یزید دردی علق

و یزید در مجلس سعید بن عمرو

بناشد بود

قَلَمُ الرَّحْبِ وَسَامِنَ النَّاسِ مَا جَدًّا
حَبَابُ رِيَاءٍ فِي التَّجْنِ مَهْرٌ يَرْبَسُ
سَبِّدْنَ عَمْرًا إِذَا نَاهُ أَجَانَهُ
يَجْتَنِينَ الْفَأَجَلِيَّتِ لِسَعِيدِ

این سخن را ای گوید وقتی کیل اطلاق یزید جز نباشد ای که از حاصل ملکات او سعیده برد بچهل هزار درم بفرودش رساند

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

۵۴۷

چون این خبر بزرگ پیوست سخت برآشفتم و با وکیل گفتم چنانا ما را در شمار بقالها در آوروی کردی و فرمودت تمامی حایفه
از کسی یافت میشد تا در میان ایشان تقسیم کنی و وقتی عمر بن خطاب بیاتی در مدح بزرگوارش کرد در این شعر از آن

المرین بالشمس
بسیده المیزان

أَلِ الْمُهَلَّبِ قَوْمٌ إِنْ لَسَبْتُمْ

كُنَّا الْمَكَارِمِ أَوْلَادًا

وَمَا دَنَا مِنْ مَنَا عِيَهُمْ وَلَا كَادَا

وَلَا تَرَى لِلنَّاسِ النَّاسِ حَتَّى إِذَا

يَا أَحْكَمْتَ مِنَ الدُّنْيَا الْمَلْحَادَا

إِنَّ الْمَكَارِمَ أَرْوَاحٌ يَكُونُ لَهَا

چو بزرگ بر روی
از تقاضا

اصمی گوید وقتی جماعتی از قضاعه بزرگ برین صلب در آمدند یکی از ایشان این شعر در خدمت بزرگوارش کرد

وَأَلَّهِ مَا نَدَبْنِي إِذَا مَا فَاتَنَا

وَلَقَدْ ضَرَبْنَا فِي الْبِلَادِ فَلَمْ نَجِدْ

فَأَصْبِرْ لِعَادَتِكَ الَّتِي عَوَّدْتَنَا

أَحْمَدُ سِوَالِكِ الْمَكَارِمِ جَنَّبُ

أَوْلَا فَأَرِشِدْنَا إِلَى مَنْ نَذَهَبُ

بزرگ بفرموده تا ده هزار درهم به او عطا کردند و چون سال و یکم در رسید همچنان بخدمت بزرگوارش فرمودند و در این شعر فرمودند

مَا لِي أَرَى أَبْوَابَهُمْ مَجْجُورَةً

حَابُولًا أَمْ هَابُولًا أَمْ شَامُوا النَّشْدُ

إِنِّي رَأَيْتُكَ لِلْمَكَارِمِ عَاشِقًا

وَكَانَ بَابَكَ مَجْتَمَعِ الْأَسْوَابِ

بِيَدَيْكَ فَأَتَجَمَّعُونَ الْأَفَاقِ

وَالْمَكْرَمَاتِ قَلِيلَةَ الْعُشَاقِ

بزرگ بفرموده تا ده هزار درهم به او دادند و عماد بن علی تاریخ اتفاق کرده اند که در دولت بنی امیه از آل صلب کربندی
بنود خفا که در زمان خلفای بنی عباس هیچ طایفه بجز دو کرم آل برکت نبود و بعلاوه آل صلب را در شجاعت
و فروست نیز مجربه وافی و معامی بلند است این چیزی در کتاب الاذکی نوشته است و وقتی ماری کوزه به
و درین بزرگوار بفرموده از کمال ویری و شجاعت و کبر و سعادت از خویش و فرزند او پیش صلب حاضر و حاضر
گفت در حفظ مقام شجاعت عقل را از دست باز داد چون عبدالرحمن بن محمد بن اشعث کنندی بر حجاج خروج کرد
شوشتر آمد جماعتی در مجلس سخن شدند و زبان بقدح آل صلب باز کردند ابو قدح در عیش بن هلال قریمی
در آن مجلس حاضر و خاموش بود عبدالرحمن گفت یا ابا قدح از چه روی لب سخن بر نمی کشی گفت سو کند با خدا
هیچکس را نیافتم که در زمان رخا و سلامت رود کار چون پیش خود را نگاهبان باشد یا در زمان سختی شدت چون
ایشان بیدار بود از جان و مال خویش بگذرد و وقتی عبدالرحمن بن سلیم کلبی نزد صلب شد و سخن کردید که در
او بجماعت بمرگ با سوار شده اند چون ایشان را بان ساز و سامان بخوبی گفت فدای من اسلام ما بخوانی
و تلافی شایر و منه فرماید هانا اگر بساط نبوت نیستی لکن اسباط عرصه سعادت و شجاعت هستید چون سپه
جست بن صلب بن ابی صفره از جهان بگذشت نیز بناماناه قدم پیش نهاد و صلب را گفتند آیا نیزید را بر فرود مقدم